

تبارشناسی انتقادی نسبت بازار و عدالت در عقلانیت حکمرانی نئولیبرال

سید عقیل حسینی^{۱*} ۱- نویسنده مسئول*، استادیار، گروه اقتصاد، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه یاسوج، یاسوج، ایران. رایانامه: aqil.hoseiny@yu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی تاریخچه مقاله: دریافت: ۱۴۰۴/۱۰/۱۲ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۶/۱۹ انتشار: ۱۴۰۵/۰۶/۳۱ کلید واژه‌ها: تبارشناسی فوکو، «دستگاه قدرت-دانش»، عدالت گستره حقوقی، حقیقت‌گویی بازار، نئولیبرالیسم.	هدف پژوهش: بحران تعمیق‌یافته عدالت اجتماعی در جوامع مدرن صرفاً پیامد سوءمدیریت منابع نیست، بلکه ریشه در دگردیسی بنیادین «عقلانیت حکمرانی» دارد. مقاله حاضر در قالب یک مطالعه نظری-مفهومی و با اتخاذ رویکرد «تبارشناسی انتقادی چندلایه دستگاه قدرت-دانش» مبتنی بر آرای میشل فوکو، به واکاوی انتقادی نسبت دولت، بازار و عدالت می‌پردازد. روش پژوهش: پژوهش حاضر از رویکرد تحلیلی و چارچوب مفهومی «تبارشناسی انتقادی چندلایه» بهره گرفته است. بر مبنای این روش، مراحل زیر پیموده شده است: نخست، بازسازی انتقادی لایه‌های هر «دستگاه قدرت-دانش» به ترتیب ظهور تبارشناختی آنها؛ دوم، تطبیق ساختاری لایه‌های هم‌سطح و تحلیل هم‌کنشی آنها؛ سوم، کشف نقاط گسست و امکان‌های بازآرایی آنها در راستای گذار از «دستگاه قدرت-دانش» موجود. این توالی تحلیلی تضمین می‌کند که پیشنهادها گذار نه به صورت هنجاری، بلکه به مثابه نتیجه ضروری تحلیل درونی آرایش قدرت-دانش مسلط ارائه شوند. یافته‌ها: این مقاله با کالبدشکافی دستگاه قدرت نئولیبرال در چهار سطح عقلانیت حکمرانی، مناسبات اجتماعی، تکنیک‌های حکمرانی و سوژه‌سازی، استدلال می‌کند که برون‌رفت از وضعیت تقلیل‌گرایانه کنونی، مستلزم احیای مجدد عدالت‌گستره حقوقی است. در این عقلانیت جایگزین، بازار به ابزاری محدود در بستر هنجارهای بیرونی (کرامت انسانی، حقوق بنیادین و زیست اخلاقی جامعه) تبدیل می‌شود تا راه برای ابداع «فرم‌های جدیدی از زندگی» و همبستگی اجتماعی، خارج از انحصار محاسبه‌گری‌های سودمحور گشوده شود. نتیجه‌گیری: این پژوهش نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم نه به مثابه یک سیاست صرف اقتصادی، نه به مثابه یک ایدئولوژی صرف، بلکه به عنوان یک عقلانیت حکمرانی، موجب گذار پارادایمی از نظام «عدالت‌گستره حقوقی» (حق‌محور) به «حقیقت‌گویی بازار» (نفع‌محور) شده است. بازار از محل تحقق عدالت بازار به محل تعیین حقیقت و مرجع نهایی آن تبدیل شده است. در این فرآیند، نهادهای قضایی و نظام‌های حقوقی از محتوای هنجاری و اخلاقی خود تهی شده و به ابزاری برای تنظیم، تطهیر و انضباط‌بخشی به منطق خودکار رقابت‌بازاری تقلیل یافته‌اند. همچنین، سوژه «انسان سیاسی» ذی‌حق به «انسان اقتصادی» ذی‌نفع فروکاسته می‌شود.

استناد: حسینی، س.ع. (۱۴۰۵). تبارشناسی انتقادی نسبت بازار و عدالت در عقلانیت حکمرانی نئولیبرال، *جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه*،

۱۵ (۲)، ۸۳-۱۱۲.

تمامی حقوق انتشار این اثر، متعلق به نشریه جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه دانشگاه تبریز می‌باشد.

بج سیاست دسترسی باز از نوع 4 CC BY است.



مقدمه

تا پیش از ظهور لیبرالیسم کلاسیک، بازار به عنوان بخشی از نظم اخلاقی و حقوقی جامعه درک می‌شد. حاکم وظیفه داشت از طریق عدالت‌گستری حقوقی، توازن را در مبادلات حفظ کند. مفهوم «قیمت عادلانه»^۱ در الهیات مسیحی، به‌ویژه در آراء توماس آکویناس، نه بر اساس عرضه و تقاضا، بلکه بر اساس انصاف و نیازهای معیشتی جامعه تعریف می‌شد. در این دوره، مداخله حاکم در بازار نه یک مانع، بلکه شرط لازم برای تحقق عدالت بود. بازار محل «عدالت‌گستری حقوقی» بود که در آن قوانین الهی و عرفی، بر اهواء نفس لگام می‌زدند و آن را در مسیر عدالت و هدایت و رستگاری سامان‌دهی می‌کردند.

اما در اواسط سده هجدهم، با ظهور دستگاه قدرت-دانش لیبرالیسم، تغییری شگرف رخ داد: بازار دیگر نه به عنوان قلمرویی برای اعمال قانون، بلکه به عنوان مکان ظهور «حقیقت» پدیدار شد. از منظر اقتصاددانان کلاسیک و فیزیوکرات‌ها، بازار دارای مکانیسم‌های طبیعی و خودکاری است که اگر دولت در آن مداخله نکند، «قیمت طبیعی» را تولید می‌کند. این قیمت طبیعی، دیگر یک مسئله اخلاقی یا حقوقی (مانند قیمت عادلانه) نیست، بلکه یک «حقیقت اقتصادی» است که حاکی از تعادل میان عرضه و تقاضا است.

این چرخش به معنای آن بود که «عقلانیت حکومتی» باید خود را با حقیقت بازار تنظیم بکند. اگر در نظامات سنتی، حاکمان بر اساس اصول عدالت بیرونی، بازار را مورد داوری قرار می‌دادند، اکنون بازار به معیاری تبدیل شده است که بر اساس آن، «خوب» یا «بد» بودن امور از جمله عمل حکمران معین می‌شود. به عبارت دیگر، لیبرالیسم به مثابه یک اصل «خودمحدودسازی»^۲ دولت ظهور کرد که مبنای آن نه قواعد عادلانه پیشینی، بلکه «حقیقت‌گویی بازار» بود. باید تأکید کرد که گذار از «عدالت‌گستری حقوقی» به «حقیقت‌گویی بازار» نباید به‌مثابه یک ساده‌سازی خطی تاریخ فهمیده شود. در عقلانیت نئولیبرال، نهاد حقوق و مداخله دولت از میان نمی‌رود تا بازار به‌طور طبیعی رها شود؛ بلکه همان‌طور که سنت اردولیبرال نشان می‌دهد، دستگاه حقوقی دولت دقیقاً برای چارچوب‌گذاری، تأسیس و تضمین ساختار رقابت بازاری می‌شود، با این تفاوت که قانون دیگر با منطق «عدالت» و تخصیص هنجاری کار نمی‌کند، بلکه تماماً در خدمت پاسداری از مکانیزمی قرار می‌گیرد که بازار بتواند نقش مرجعیت مطلق خود برای حقیقت خود را ایفا کند. در این گذار، زبان‌های حقوقی، اخلاقی و عدالت‌محور از میان نمی‌روند، بلکه در بسیاری موارد بازتعریف شده و تحت مرجعیت فزاینده منطق رقابت، کارایی و حقیقت بازار قرار می‌گیرند.

با ظهور بحران لیبرالیسم، نئولیبرال‌ها (به‌ویژه اردولیبرال‌های آلمانی) این بحران را نه به خاطر بازار بلکه ناشی از دولت و «مداخله‌گرایی» آن دانستند. منتهی ایشان بازار را نه یک داده طبیعی، بلکه یک «نظم رقابتی» می‌دانستند که باید توسط دولت ساخته و محافظت شود. در این مدل، دولت گرچه به‌هیچ‌وجه نباید در فرایند و مکانیسم بازار مداخله نکند، اما بایستی در «چارچوب بازار» مداخله کند تا شرایط ساختاری رقابت را تضمین کند. اردولیبرال‌های آلمانی مانند والتر اویکن^۳ و ویلهلم روپکه^۴ معتقد بودند که بازار آزاد به خودی خود پایدار نیست و نیازمند یک چارچوب حقوقی و نهادی قوی است.

برخلاف لیبرال‌های کلاسیک که از دولت می‌خواستند که بازار را رها کند («بگذار بگذرد»^۵)، نئولیبرال‌ها از دولت می‌خواستند که تمام ارکان جامعه را به گونه‌ای بازسازی کند که رقابت ممکن و پایدار شود. این به معنای حکمرانی عمیق‌تر دولت در جهت منافع بازار بود. در این مقاله، «نئولیبرالیسم» نه به‌مثابه یک مکتب کاملاً همگن، بلکه در دو سطح متمایز فهم می‌شود: نخست، به‌عنوان یک عقلانیت حکمرانی و رژیم حقیقت‌گویی بازار (که در تمامی سنت‌های نئولیبرال مشترک است)؛ و دوم، به‌عنوان مجموعه‌ای از صورت‌بندی‌های درونی متمایز، از جمله اردولیبرالیسم آلمانی، مکتب اتریش (هایک و

1. Just Price

2. Self-limitation

3. Walter Eucken

4. Wilhelm Röpke

5. Laissez-faire

میزس)، و نئولیبرالیسم آمریکایی (مکتب شیکاگو). از این رو، هرچند مقاله در سطحی کلان از منطق مشترک این عقلانیت سخن می‌گوید، در سطح تاریخی و مفهومی بر تفاوت‌های درونی، جابه‌جایی‌ها و ناهمگنی‌های آن نیز تأکید دارد. نئولیبرال‌های آلمانی (اردولیبرال‌ها) معتقد بودند که بازار یک واقعیت طبیعی نیست، بلکه یک برساخت مصنوعی است که دولت باید با قدرت و وضع قوانین (سیاست نظم‌دهی^۱)، شرایط رقابت را در آن تضمین کند. اردولیبرال‌ها از «سیاست جامعه»^۲ دفاع می‌کردند که هدف آن، تبدیل کل بافت جامعه به شکلی از بنگاه اقتصادی بود. در این دیدگاه، عدالت به نحوی بازتفسیر شد که در خدمت نظم رقابتی قرار گیرد: در سیاست جامعه، عدالت به یک «خدمت عمومی» تبدیل می‌شد که وظیفه‌اش حل اصطکاک‌های ناشی از رقابت بود، نه بازتوزیع ثروت. نئولیبرالیست‌های مکتب اتریش و به‌طور خاص هایک با تأکید بر بازار به عنوان یک «نظم خودانگیخته» «سازوکار اطلاعاتی برای کشف حقیقت» و بدینی نسبت به هر نوع مداخله طراحی‌گرا^۳ دولت، عدالت اجتماعی را سرایی بیش نمی‌دانستند. در نئولیبرالیسم آمریکایی (مکتب شیکاگو) این منطق به تمام ساحت‌های حیات تسری یافت و بازار به یک شبکه فراگیر برای درک تمام رفتارهای انسانی تبدیل شد. این‌جا «انسان اقتصادی»^۴ بازتعریف شد: انسان اقتصادی دیگر نه شریک مبادله، بلکه «کارآفرین خود» است. تمام جنبه‌های زندگی فردی، از آموزش و بهداشت تا روابط خانوادگی، به مثابه سرمایه‌گذاری در «سرمایه انسانی»^۵ فهم می‌شوند. رفتارها به مثابه رفتار اقتصادی دیده شوند، ارزش‌های اجتماعی از قبیل خیر عمومی و عدالت مغفول واقع می‌شود. سوژه نئولیبرال به خیر عمومی نمی‌اندیشد بلکه تنها به بهینه‌سازی موقعیت رقابتی خود فکر می‌کند. اگر فردی در رقابت شکست بخورد یا دچار فقر شود، این نه نتیجه نارسایی ساختاری اقتصاد، بلکه نتیجه «سوءمدیریت» او در اداره بنگاه شخصی‌اش (خودش) تلقی می‌شود. در این نگاه، فقر یک مسئله اخلاقی یا مهارتی است، نه یک مسئله سیاسی. از نگاه وندی براون^۶ این فرآیند منجر به «اقتصادی‌سازی»^۷ کل زندگی می‌شود. وقتی تمام ابعاد وجودی انسان (حتی اخلاق و عشق) با محاسبه سود و زیان مالی سنجیده شود، «امر سیاسی» معنای خود را از دست می‌دهند (براون، ۲۰۰۳). اگرچه سنت‌های نئولیبرالیستی آلمانی و اتریشی و آمریکایی در میزان و نحوه مداخله دولت تفاوت‌های بنیادین دارند، اما تبارشناسی فوکویی نشان می‌دهد که همه این جریان‌های فکری در یک «اپیستم مشترک» هم‌گرا هستند: تبدیل کردن «بازار» به مرجع مطلق حقیقت در رژیم حکمرانی جدید.

اقتصادی‌سازی تمامی ساحت‌های زندگی، پیامدهای ویرانگری برای عدالت دارد. نئولیبرالیسم به عنوان یک عقلانیت حکمرانی، عدالت اجتماعی را از طریق این اقتصادی‌سازی تضعیف می‌کند. عدالت اجتماعی در این عقلانیت، به «بهره‌وری اقتصادی» فروکاسته می‌شود و هرگونه مطالبه برای بازتوزیع ثروت، به بهانه اختلال در «حقیقت‌گویی بازار» طرد می‌شود. وقتی تمام تصمیمات بر اساس معیارهای بازار اتخاذ شوند، دیگر «حاکمیت مردمی» بی‌معنا خواهد شد و فضایی برای اعمال اراده جمعی جهت استقرار عدالت باقی نمی‌ماند.

در این نوشتار با اتخاذ رویکرد تبارشناسی در قالب یک مطالعه نظری-مفهومی، سعی شده است نسبت دولت-بازار با تمرکز بر مسئله عدالت مورد واکاوی قرار گیرد. مسئله اصلی مقاله حاضر، ضرورت انتقال از حکمرانی نئولیبرال که بر پایه بازار به عنوان مکانیسم تولید حقیقت و تنظیم اجتماعی عمل می‌کند، به سوی نوعی حاکمیت مبتنی بر عدالت‌گستری حقوقی است که ارزش‌هایی مانند قیمت عادلانه، عدالت اجتماعی، و اولویت نیازهای زیستی و اجتماعی بر بازار را به عنوان غایت در نظر می‌گیرد. این انتقال، بر اساس چارچوب نظری طرح‌شده در این مقاله، مستلزم بازسازی بنیادین روابط قدرت-دانش، و ظهور سوژه متناسب با آن است.

1. Ordnungspolitik
2. Gesellschaftspolitik
3. Homo Economicus
4. Human Capital
5. Wendy Brown
6. Economization

ادبیات پژوهش

مبانی نظری: دستگاه قدرت-دانش

چارچوب تحلیل در این مطالعه «دستگاه قدرت-دانش»^۱ است. «دستگاه قدرت-دانش» به مثابه یک کلیت ناهمگون^۲ تاریخی تعریف می‌شود که حول یک مسئله استراتژیک سازمان می‌یابد و از تعامل دائمی میان گفتمان‌ها و سازوکارهای تولید حقیقت، گزاره‌های علمی، قوانین، هنجارهای اخلاقی، رویه‌های حقوقی، ابزارهای محاسبه، نهادهای اجرایی، تکنیک‌های تنظیم، سازوکارهای انضباط‌بخش، تدابیر اداری، و شیوه‌های سوژه‌سازی تشکیل می‌شود (فوکو،^۳ ۱۹۸۰). بر این اساس، «دستگاه قدرت-دانش» نه صرفاً یک رژیم سیاسی است و نه یک ایدئولوژی اقتصادی؛ بلکه آرایش مشخصی از عقلانیت حکومتی است که نسبت خاصی میان آزادی، اجبار، رقابت، قانون و سوژه‌سازی برقرار می‌کند.

از منظر تبارشناختی، سه شرط برای شکل‌گیری یک «دستگاه قدرت-دانش» ضروری است:

۱. وجود یک مسئله تاریخی مشخص: دستگاه قدرت-دانش همیشه در نسبت با یک مسئله انضمامی تاریخی از قبیل

ضرورت کنترل و مدیریت جمعیت، تنظیم بازار، یا امنیت شکل می‌گیرد.

۲. صورت‌بندی منسجم قدرت-دانش در چند لایه؛

۳. تثبیت نهادی در مقیاس گسترده.

در این مقاله، دستگاه قدرت-دانش به صورت یک ساختار چندلایه صورت‌بندی شده است. این رویکرد، هرچند در سنت پژوهشی حکومت‌داری فوکو ریشه دارد، صرفاً بازتولید تبارشناسی فوکویی در معنای متعارف آن نیست. اگر تبارشناسی فوکویی عمدتاً بر ردیابی تاریخی برآمدن رژیم‌های حقیقت، اشکال حکومت‌مندی و صورت‌های سوژه‌سازی متمرکز است، در این مقاله تبارشناسی علاوه بر این، به بازسازی صوری و لایه‌مند ساختار درونی دستگاه قدرت-دانش نئولیبرال نیز معطوف می‌شود. در این معنا، مسئله فقط منشأ تاریخی یک عقلانیت نیست، بلکه منطق درونی مفصل‌بندی آن در سطوح مفهومی، نهادی، حکمرانی و سوژه‌سازی نیز هست. ویژگی «چندلایه» ناظر به آن است که نسبت بازار و عدالت نه در یک سطح منفرد، بلکه در برهم‌کنش چند سطح بازسازی می‌شود: سطح مفهومی حقیقت‌گویی بازار، سطح نهادی-حقوقی تنظیم رقابت، سطح حکمرانی بازآرایی مداخله عمومی، و سطح سوژه‌سازی اقتصادی کردن کنش و ارزش. بدین ترتیب، تبارشناسی در این مقاله از بازخوانی صرفاً تاریخی فراتر می‌رود و به تحلیل ساختار درونی دستگاهی می‌پردازد که هم حقیقت تولید می‌کند، هم نهاد سامان می‌دهد و هم سوژه می‌سازد. در عین حال، این رویکرد مدعی ارائه نقشه نهادی کامل برای نظم جایگزین نیست. کار آن، بیش از هر چیز، آشکارسازی شرایط امکان، صورت‌بندی میدان تعارض، و نمایان کردن شکاف‌هایی است که از دل آن‌ها می‌توان افق‌های بدیل را اندیشید.

لازم به ذکر است که این لایه‌بندی صرفاً کارکردی روش‌شناختی و تحلیلی دارد یعنی به عنوان یک ابزار تحلیلی برای آشکارسازی سطوح متفاوت عینیت‌یابی عقلانیت حکومت‌داری به کار گرفته می‌شود و نباید رابطه علی یک‌طرفه میان لایه‌ها تصور نمود. گفتمان علت متافیزیکی لایه‌های بالاتر نیست، بلکه در شبکه‌ای از بازخوردها و بده‌بستان‌ها با روابط و مناسبات، نهادها و تکنیک‌ها قرار دارد. گاه تحولات در سطح مناسبات و تکنیک‌ها موجب دگرگونی در گفتمان‌ها می‌شود. این صورت‌بندی چندلایه‌ای از حیث روش‌شناختی امکان می‌دهد که نشان دهیم چگونه یک عقلانیت حکومتی از سطح نظریه اقتصادی به قوانین و مقررات، و از آن‌جا به مؤسسات و نهادهای تنظیم‌گر جامعه و نهایتاً سوژه اقتصادی تسری می‌یابد.

طبق چارچوب «تبارشناسی انتقادی/تحلیلی چندلایه» ارائه شده در این مقاله، برای یک «دستگاه قدرت-دانش» چهار

لایه تحلیلی شناسایی شده است: لایه عقلانیت حکومتی، لایه روابط و مناسبات، لایه تکنیک‌ها و نهادها، و لایه سوژه‌سازی.

1. Dispositif/Appartous
2. Heterogeneous ensemble
3. Foucault

لایه اول: عقلانیت حکومتی (گفتمان - رژیم دانش)

این همان لایه‌ای است که در آن، یک عقلانیت حکومتی خود را به‌عنوان افق بدیهی و مورد پذیرش تثبیت می‌کند. در این لایه، با صورت‌بندی‌های معرفتی و منطقی «تعیین حقیقت» مواجهیم. گفتمان‌ها^۱ (یا همان سامانه‌های دانایی)^۲ به عنوان رژیم‌های حقیقت^۳ عمل می‌کنند که دانش را تولید می‌کنند: تعیین این که چه چیزی مسئله است، چه چیزی بحران تلقی می‌شود، و چه نوع مداخله‌ای معقول به‌شمار می‌آید. این لایه «نافذترین» لایه در دستگاه قدرت-دانش است: در تمام لایه‌های دیگر حضور دارد و توسط آنها بازتولید می‌شود.

لایه دوم: مناسبات و روابط میانی

این لایه، پلی است میان رژیم دانش و رژیم قدرت. این لایه شامل صورت‌بندی‌های هنجاری (اخلاقی)، حقوقی و علمی می‌شود. در این لایه، گفتمان در قالب دستورات اخلاقی و هنجارهای الزام‌آور، قوانین، مقررات، استانداردهای تخصصی و گزاره‌های علمی «کدگذاری»^۴ و تثبیت می‌شود. گزاره‌های علمی در این لایه به «دستورالعمل» تبدیل می‌شوند. قوانین و مقررات ابزارهایی هستند که دانش را به دستورالعمل‌های اجرایی تبدیل می‌کنند. هنجارهای اخلاقی، شیوه‌های خود-انضباط بخشی را شکل می‌دهند. عقلانیت حکومتی در قالب دستورات اخلاق حرفه‌ای، رژیم‌های تنظیم‌گری، سیاست‌گذاری عمومی، و نظریه‌های اقتصادی عینیت می‌یابد. برای مثال، استقلال بانک مرکزی، قواعد سیاست پولی مبتنی بر هدف‌گذاری تورمی، یا استانداردهای حسابداری بین‌المللی، همگی تجلی‌های نهادی شده یک عقلانیت خاص‌اند.

لایه سوم: نهادها و تکنیک‌های حکمرانی (رژیم قدرت)

در این لایه، با سازمان‌ها و مؤسسات، دستگاه‌های اجرایی و ادارات، دانشگاه‌ها و نظام آموزشی، و همچنین تدابیر و رویه‌ها و سازوکارهای اداری حاکم بر این مؤسسات و نهادها مواجهیم. به عنوان نمونه در نئولیبرالیسم، قدرت شیوه‌ای از کنش است که مستقیماً و بلاواسطه بر دیگران عمل نمی‌کند، بلکه با تغییر انگیزه‌های اقتصادی و تحریک منافع آنان، رفتار آنان را در جهت دلخواه خود جهت می‌دهد. عقلانیت حکومتی از طریق تکنیک‌های انضباطی، آماری، مدیریتی و تنظیم‌گرانه، بر کنش‌های کنش‌گران اثر می‌گذارد. این لایه، لایه تثبیت و تکرارپذیری مناسبات قدرت از طریق «هدایت رفتار»^۵ کنش‌گران است. در این سطح، «قدرت مشرف به حیات»^۶ خود را در قالب‌هایی از قبیل مدیریت جمعیت، مدیریت ریسک، نظام سلامت، کنترل بیکاری و تثبیت تورم ظهور می‌کند.

در اعمال قدرت نئولیبرالی کنونی، نقش قانون تعیین «قواعد بازی» است و مستلزم هیچ‌گونه کنش یا اجبار فیزیکی بر بدن فردی نیست. نهادها نه صرفاً مجریان قوانین، بلکه تجلی‌گاه شبکه قدرت/دانش‌اند. انقیاد در دنیای معاصر نه از طریق «اطاعت از دیگری»، بلکه از طریق «وفاداری به حقیقت خود» (حقیقت‌گویی) رخ می‌دهد. وقتی شما در یک مصاحبه شغلی یا در فضای مجازی، «حقیقت» توانمندی‌های خود را بیان می‌کنید، در واقع در حال تولید دانشی هستید که دستگاه قدرت برای مدیریت شما به آن نیاز دارد. این همان «انقیاد داوطلبانه» از طریق تکنولوژی‌های مدیریت خویش است (باری، ۲۰۲۰،^۷).

لایه چهارم: سوژه‌سازی

تمام مناسبات فوق در نهایت سوژه خاصی را شکل می‌دهند و در عین حال این سوژه حامل اندیشه‌ها و اراده‌هایی است که خود را در لایه‌های دانش، روابط، و قدرت متجلی می‌سازد. به‌عنوان نمونه، سوژه نئولیبرال کسی است که خود را به «حقیقت

1. Discourses
2. Epistémè
3. Regimes of truth
4. Codification
5. Conduct of conduct
6. Bio-power
7. Barry

بازار» پیوند می‌زند. او با پذیرش قواعد رقابت، خود را به عنوان سوژه‌ای «عقلانی» و «حکومت‌پذیر»^۱ بازتولید می‌کند. سوژه‌سازی نئولیبرال عمیقاً با مفهوم «هدایت رفتار»^۲ پیوند خورده است و قدرت نه از طریق سرکوب، بلکه از طریق «سوژه سازی» اعمال می‌شود. وقتی سوژه گفتار علمی را به عنوان حقیقت درونی خود می‌پذیرد (مثلاً پذیرش رژیم‌های غذایی یا بهره‌وری کار)، او در واقع در حال «حکومت بر خود» است. به این ترتیب سوژه نئولیبرال یا همان انسان اقتصادی^۳ داوطلبانه در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال مشارکت می‌کند، زیرا می‌پذیرد که این گفتارها «اصیل» و برای رفاه او ضروری هستند. بدین ترتیب فرد «آزادانه» خود را تحت کنترل حکمرانی نئولیبرال در می‌آورد.

در ادامه با تکیه بر چارچوب نظری فوق، به تبارشناسی نسبت میان بازار و دولت خواهیم پرداخت.

تبارشناسی نسبت میان بازار و عدالت

قرون میانه: عدالت گستره حقوقی بازار

بازار در قرون وسطی اساساً محل عدالت بود. بازار بخشی از قلمرو اخلاقی و حقوقی جامعه محسوب می‌شد. برخلاف دنیای مدرن، در قرون وسطی سه رکن «قواعد و مقررات»، «قیمت عادلانه»، و «مجازات متقلبان» بازار را به «محل عدالت» تبدیل می‌کرد و نه «محل حقیقت قیمت‌ها».

بازار جایگاهی مملو از قواعد و تنظیمات فراوان و سخت‌گیرانه بود، مقرراتی در رابطه با کالاهای عرضه‌شده به بازار، نوع ساخت آن‌ها، منشأ آن‌ها، عوارض پرداختی، فرآیندهای فروش و البته قیمت‌های تعیین‌شده. هدف حاکم از مداخله در بازار، جلوگیری از ظلم و اجحاف، حفظ صلح و اطمینان از دسترسی مردم به کالاهای اساسی است. بازار در این فضا، محل اعمال قدرت حاکم برای توزیع منابع و تحقق عدالت است. دغدغه اسکولاستیک‌ها کارایی بازار نبود، بلکه جلوگیری از «گناه» (فریب و تقلب و ربا) و تضمین اقامه عدل و قسط بود. عنوان قسمت دوم از کتاب دوم جامع الهیات سن‌توماس آکویناس، «گناهان مرتکب‌شده در خرید و فروش» است (آکویناس^۴، ۱۸۶۹):

ما اکنون بایستی گناهانی را که در مبادلات اختیاری انجام می‌شود بررسی کنیم؛ اول: تقلب و کلاهبرداری در خرید و فروش؛ دوم: گرفتن ربا در قرض. ... تقلب [غبن در معامله] با هدف صریح فروش شیء بیش از قیمت عادلانه کاملاً گناه‌آلود^۵ است. ... قانون الهی^۶ (شرع) هیچ چیز مغایر با فضیلتی را بی‌مجازات نمی‌گذارد. بر طبق قانون الهی (شرع) اگر برابری مورد نیاز [برای اقامه] عدالت در خرید و فروش مشاهد نشود، این معامله نامشروع خواهد بود؛ و کسی که بیشتر [از دیگری] دریافت نموده است بایستی زیان دیگری را جبران کند.

در صورت ارتکاب گناه توسط فروشندگان، حاکم باید مداخله نموده و از خریدار در برابر خطر کالاهای نامرغوب و تقلب فروشنده مراقبت کند. بازار به خودی خود نظامی نداشت که بتوان به آن اعتماد کرد؛ بلکه مکانی آکنده از خطر وقوع گناهان بود که تنها با «قانون» و «نظارت» بیرونی حاکم می‌توانست از آن‌ها اجتناب شود.

همچنین بازار به این معنا محل عدالت بود که قیمت فروش تعیین‌شده در بازار، هم از سوی نظریه‌پردازان و هم در عمل، به عنوان یک «قیمت عادلانه»^۷ یا دست‌کم قیمتی که می‌بایست عادلانه باشد، نگریسته می‌شد؛ یعنی قیمتی که قرار بود رابطه مشخصی با کار انجام‌شده، نیازهای فروشندگان و مصرف‌کنندگان داشته باشد. «قیمت عادلانه» مشروعیت خود را از انطباق با قواعد پیشینی اخلاقی و حقوقی (شرعی) کسب می‌کرد. بازار تا بدان حد محل عدالت بود که می‌بایست مکان

1. Governable

2. Conduct of conduct

3. Homo Economicus

4. Aquinas

5. Sinful

6. Divine law

7. Just price (Justum Pretium)

ویژه‌ای برای «عدالت توزیعی» باشد، چرا که دست‌کم برای برخی محصولات اساسی مانند محصولات غذایی، قواعد بازار باید به گونه‌ای عمل کنند تا تضمین کنند که دست‌کم فقیرترین افراد نیز بتوانند همانند ثروتمندان خرید کنند. پس در این معنا، بازار محل «عدالت توزیعی» بود.

این سیستم شامل مقررات، قیمت عادلانه و مجازات تقلب بدین معنا بود که بازار اساساً و در واقعیت، به عنوان یک «محل عدالت»^۱ عمل می‌کرد، مکانی که آنچه می‌بایست در مبادله ظاهر می‌شد و در قیمت صورت‌بندی می‌گشت، عدالت بود (فوکو، ۲۰۰۸). بازار در دستگاه دانش-قدرت شبانی، محل «عدالت‌گستری حقوقی»^۲ بود. واژه Jurisdiction ریشه در Juris-dictio لاتین دارد، یعنی «گفتن اینکه حق چیست». در این دستگاه دانش-قدرت، دولت منبع اصلی تعیین و اجرای عدالت است. در این دستگاه دانش-قدرت، حاکم می‌تواند واقعیت اقتصاد را با اعمال «قانون» و «اخلاق» فرمول‌بندی کند. در این دستگاه دانش-قدرت معیار مشروعیت دولت، «عادلانه بودن» است.

«دستگاه قدرت-دانش» لیبرال: حقیقت‌گویی بازار

اما از قرن هجده و ظهور گفتمان لیبرالیسم اقتصادی در اقتصاد سیاسی فیزیوکراسی و کلاسیک، بازار دیگر محل عدالت‌گستری حقوقی نبود. از یک طرف بازار تابع «طبیعت» یا به عبارتی یک مکانیسم خودجوش^۳ به نظر می‌رسید. از این منظر، دستکاری و مداخله در این مکانیسم‌ها صرفاً منجر به تضعیف و نابودی آنها می‌شد. بازار محل تجلی این مکانیسم‌های طبیعی بود که منجر به شکل‌گیری «قیمت» می‌شدند. در این دوره، هم در کردارهای حکومتی، و هم در اندیشه اقتصادی، مکشوف شد که قیمت‌هایی که بر اساس مکانیسم‌های طبیعی بازار شکل می‌گیرند همان معیار حقیقت^۴ (درستی) هستند که ما را قادر می‌سازد تعیین کنیم کدام عمل حکومت درست است و کدام غلط. بازار از عرصه عدالت‌گستری حقوقی تبدیل به عرصه «حقیقت‌گویی» یا تأیید و ابطال کردار حکومتی گردید. Veridiction از ریشه لاتینی Verus-dictio به معنای «گفتن حقیقت» گرفته شده است. بازار تعیین می‌کند که حکومت خوب دیگر صرفاً حکومتی نیست که طبق عدالت عمل کند. حکومت خوب حکومتی است که طبق «حقیقت‌گویی بازار» عمل کند. این نقش حقیقت‌گویی بازار است که اکنون مکانیسم‌های قانون‌گذاری را تحمیل و تجویز می‌کند. در دستگاه دانش-قدرت لیبرالیسم، بازار به دولت می‌گوید: «داخلت نکن»^۵، زیرا تو حقیقت این جمعیت و اقتصاد پیچیده را نمی‌دانی». هرگونه عدالت‌گستری حقوقی^۶ که بخواهد قیمت یا توزیع را برخلاف منطق بازار دستکاری کند، نه تنها ناعادلانه است، بلکه مهم‌تر از آن، دروغین، غیرواقعی و نهایتاً محکوم به شکست است (فوکو، ۲۰۰۷).

در قرون میانه مفهوم «عدالت منصفانه» یا «تعادل منصفانه» سازمان‌دهنده عقل حاکم بود اما با ظهور حکمرانی مدرن، قاعده حداقل/حداکثر^۷ شکل‌دهنده عقلانیت حکمرانی گردید. این گفتمان به داوری اخلاقی یا حقوقی در مورد کردارهایی از قبیل مالیات‌بندی، تنظیم بازار، تعرفه‌های گمرکی و امثالهم نمی‌پردازد، بلکه داوری بر اساس گزینه‌های درست و غلط صورت می‌پذیرد. از اینجا کل فعالیت حکومتی وارد رژیم جدید حقیقت می‌شود. با این رژیم جدید، سولاتی از قبیل تطابق حکمرانی با قوانین الهی و طبیعی و اخلاقی منحل می‌شود. در این رژیم جدید مسئله چنین خواهد بود: آیا من معیار حداکثر یا حداقل تعیین‌شده از سوی طبیعت امور حکمرانی را رعایت نموده‌ام؟ (فوکو، ۲۰۰۸: ۳۱).

نکته اساسی در گفتمان عدالت‌گستری حقوقی این است که در این چارچوب، نمی‌توان منتظر نتایج بازار ماند و آن‌ها را به‌مثابه «حقیقت» پیش روی کنش سیاسی یا حکمرانی قرار داد. در این گفتمان، حقیقت و آنچه می‌توان از آن به‌عنوان حق یاد کرد، از پیش تعیین شده است. حق، در این سنت، امری پیشینی است؛ چیزی که به تعبیر دقیق‌تر در خود مفهوم

1. site of jurisdiction
2. Jurisdiction
3. Spontaneous Mechanisms
4. Standard of Truth
5. Laissez-faire
6. Jurisdiction
7. maximum/minimum

عدالت‌گستری حقوقی یا در سنت حقوقی-الهیاتی آن، به صورت «از قبل داده شده»^۱ وجود دارد. به بیان دیگر، حق نه محصول پیامدهای کنش‌های اقتصادی، بلکه امری است که پیشاپیش به کنش‌ها جهت می‌دهد و آن‌ها را محدود می‌کند؛ نه آن‌که کنش‌ها و نتایج‌شان منشأ تعیین حق باشند.

در گفتمان لیبرال، این منطق کنار گذاشته می‌شود. هرگونه حق پیشینی، هر اصل اخلاقی پیشینی، هر چارچوب «باید و نباید»ی که بتوان آن را ذیل شریعت، اخلاق تکلیف‌محور، یا هر نظام هنجاری پیشابازاری دیگر قرار داد، عملاً تعلیق یا حذف می‌شود. آن‌چه باقی می‌ماند، نه اصل، بلکه پیامد است. تنها چیزی که کنش را محدود یا ارزیابی می‌کند، نتایجی است که آن کنش به بار می‌آورد. در این‌جا، مشروعیت کنش نه از اصول پیشینی، بلکه از پیامدهای آن اخذ می‌شود. این همان جابه‌جایی بنیادینی است که در سطح اخلاقی می‌توان آن را گذار از رویکردهای فضیلت‌محور یا تکلیف‌محور به رویکردهای پیامدگرا و به‌طور خاص رویکرد فایده‌گرایانه دانست.

به لحاظ بنیاد حقوقی، لیبرالیسم بر مبنای «رویکرد آگزیوماتیک (پیشینی) حقوقی»^۲ قرار ندارد بلکه بر مبنای «رویکرد تجربی فایده‌گرایانه» قرار دارد. این رویکرد از قانون شروع نمی‌کند بلکه از خود کردارهای حکومتی شروع می‌کند و این کردارها را بر اساس حدود واقعی و عملی که می‌توان برای حکومت‌داری ایجاد نمود تحلیل می‌کند. این رویکرد اموری را که دخالت دولت در آنها فایده‌ای ندارد و نتیجتاً مطلوب نیست تعیین می‌سازد. حدود مداخله دولت بر اساس تعیین آنچه انجام‌اش برای حکومت سودمند است مشخص می‌شود. مسئله اساسی در اینجا «حقوق طبیعی فرد» نیست، بلکه فایده و مطلوبیت قوانین است. «فایده‌گرایی، تکنولوژی (فن) حکومت»^۳ است (فوکو، ۲۰۰۸: ۴۱). در رویکرد فایده‌گرا، به جای «اراده جمعی» در رویکرد آکسیوماتیک، «نفع جمعی» حاکم می‌شود. مسئله نسبت نفع فردی/نفع جمعی، معیار اصلی ترسیم حدود قدرت مراجع عمومی خواهد بود. «مداخله دولت» بر اساس فایده جمعی بایستی انجام شود. در این رویکرد، آزادی به معنای «استقلال فرد در مقابل مداخله مراجع عمومی» است، برخلاف رویکرد آکسیوماتیک که آزادی به معنای «استفاده از برخی حقوق بنیادین» است.

از آن‌جا که بنیان بازار بر «نفع‌طلبی شخصی»^۴ استوار است، به تدریج آن‌چه اصالت می‌یابد دیگر «حق» نیست، بلکه «نفع» است. به این معنا، ما شاهد یک گذار مفهومی و هنجاری از «حق» به «نفع» هستیم؛ گذاری که یکی از نقاط کانونی و بحرانی در تحول رژیم‌های حکمرانی به‌شمار می‌آید. این دقیقاً یکی از مؤلفه‌های اساسی گذار پارادایمی از عدالت‌گستری حقوقی به حقیقت‌گویی بازار است. برخلاف حاکمیت سنتی که بر بنیاد حق استوار بود، بنیاد عقلانیت حکمرانی مدرن بر اساس «نفع» قرار دارد که هم «بنیاد مبادله»^۵ و هم «معیار مطلوبیت»^۶ است. عقلانیت حکمرانی بایستی کنش‌های متقابل و پیچیده میان منافع فردی و اجتماعی را سازمان‌دهی کند. از طریق «منافع» است که حکومت می‌تواند بر تمام چیزهایی که در دسترس‌اش قرار دارد از قبیل افراد، رفتارهای فردی، ثروت، منابع، دارایی، حقوق، زبان و امثالهم سیطره یابد.

برخلاف نظامات حکمرانی سنتی که در آنها حاکم به طور مستقیم بر اشیاء و افراد اعمال حکمرانی می‌نمود، بر اساس عقل حاکمیتی جدید، حکومت حق مداخله مستقیم در اشیاء و مردم را ندارد. پرسش بنیادین لیبرالیسم چنین است: در جامعه‌ای که ارزش حقیقی چیزها را بازار تعیین می‌کند، ارزش حکومت و کنش‌هایش بر اساس فایده چقدر است؟ گفتمان لیبرالیسم مدعی است که همه نظام‌های سیاسی و اقتصادی مغایر با لیبرالیسم نیز نمی‌توانند از این پرسش اجتناب کنند.

از این‌رو، ما با یک گذار اساسی در سطح عقلانیت حکمرانی مواجه‌ایم. اگر بخواهیم بنیان بازار را تحلیل کنیم، باید توجه داشت که بازار اساساً بر نفع شخصی بنا شده است، بر نفع‌طلبی فردی‌ای که در بستر تقابل عرضه و تقاضا و در منطق

1. Given

2. Axiomatic, juridico-deductive approach

3. Technology of government

4. Self-interest

5. Principle of exchange

6. Criterion of utility

بیشینه‌سازی منفعت عمل می‌کند. بنیانی که آدام اسمیت برای توجیه نظم بازار فراهم می‌کند، دقیقاً همین ایده است که پی‌گیری منافع شخصی، در نهایت، به تحقق منافع اجتماعی می‌انجامد (هیرشمن^۱، ۲۰۱۳). این همان سازوکار کلاسیکی است که از طریق آن، تبعیت از منطق بازار توجیه می‌شود و در عین حال، نقش اقتصاددانان نیز در مقام مفسران و تثبیت‌کنندگان این عقلانیت معنا می‌یابد.

نکته اساسی در این‌جا آن نیست که نتایج بازار لزوماً ناعادلانه‌اند یا این‌که آیا می‌توان از طریق بازار به عدالت دست یافت یا نه. مسئله در سطحی بنیادی‌تر قرار دارد. در رژیم حقیقت‌گویی بازار، عدالت به‌منزله یک معیار پیشینی عملاً منحل می‌شود. عدالت دیگر یک اصل بنیادین نیست که بر اساس آن بتوان نتایج بازار را سنجید یا به چالش کشید. در نظام مبتنی بر بازار، هرگونه ارزش پیشابازاری از قبیل عدالت، از اعتبار هنجاری ساقط می‌شود. تنها مرجع ارزیابی، خود نتایج بازار است. در چنین چارچوبی، حتی زمانی که میان گزینه‌های سیاستی مختلف انتخاب می‌شود، این انتخاب نه بر اساس ارجاع به عدالت یا برابری به‌مثابه اصول هنجاری، بلکه بر اساس شاخص‌هایی صورت می‌گیرد که خود از دل منطق بازار استخراج شده‌اند. برای مثال، به جای ارجاع مستقیم به عدالت، به شاخص‌هایی نظیر ضریب جینی ارجاع داده می‌شود. ضریب جینی بر توزیع درآمد مبتنی است و درآمد خود قیمتی است که در بازار کار تعیین می‌شود. به این معنا، حتی این شاخص‌های به‌ظاهر اجتماعی نیز ریشه در متغیرهای قیمتی دارند. در نتیجه، در نظام مبتنی بر حقیقت‌گویی بازار، نه‌تنها عدالت، بلکه اساساً هر نوع ارزش غیرقیمتی کنار گذاشته می‌شود و همه ارزش‌ها به یک ارزش واحد فروکاسته می‌شوند: «قیمت». تمام ارزش‌ها به ارزش بازار، یعنی قیمت، تقلیل می‌یابند. به‌عنوان نمونه کتاب پیشگام جرارد دبرو^۲ (۱۹۵۹) گرچه عنوان «نظریه ارزش» را دارد اما در سراسر آن اساساً سخنی از ارزش به معنای هنجاری یا اخلاقی در میان نیست و ارزش چیزی جز قیمت نیست. در اینجا پرسش محوری این است که آیا اساساً می‌توان ارزشی غیر از قیمت را بر بازار تحمیل کرد یا خیر؛ ارزشی مانند عدالت، فقرزدایی، یا هر هدف هنجاری دیگر. منطق لیبرالیسم پاسخ می‌دهد که هر تعریفی از این ارزش‌ها، اگر قرار باشد در سیاست‌گذاری معتبر باشد، ناگزیر باید به‌نحوی بازتعریف شود که قابل ترجمه به متغیرهای بازاری باشد: قیمت، درآمد، مصرف، خط فقر، و نظایر آن. هیچ معیار معتبری پیش از بازار وجود ندارد. این دقیقاً همان تفاوت اساسی است که می‌توان آن را میان دو رژیم حکومت‌داری یعنی - عدالت‌گستری حقوقی و حقیقت‌گویی بازار - تشخیص داد: در اولی، حق و ارزش به‌صورت پیشینی وجود دارند و بازار باید در نسبت با آن‌ها سنجیده شود؛ در دومی، بازار خود معیار حقیقت و تعیین ارزش واقعی است و هر ارزش دیگری تنها در صورتی معتبر است که بتوان آن را به زبان بازار ترجمه کرد.

در همین دوره در نسبت با این مناسبات قدرت، شاهد ظهور دانش «اقتصاد سیاسی» هستیم. این دانش جدید کردارهای حکومتی را بر حسب آثار این کردارها در نظر می‌گرفت و نه بر حسب مبانی؛ به‌عنوان نمونه برخلاف دانش سنتی فقه که مشروعیت مالیات‌های دینی از قبیل خمس و زکات و خراج در نظام حاکمیت دینی را بر اساس حکم پیشینی شارع توجیه می‌نمود، دانش اقتصاد بر اساس پیامدهای وضع مالیات جدید در مورد درستی و غلط بودن آن تصمیم می‌گرفت. به‌عبارت دیگر، علت وجودی یک قانون، آثار واقعی اقتصادی آن خواهد بود نه مشروعیت ذاتی آن. دانش اقتصاد سیاسی این آثار واقعی را در قالب مفهوم «قانون طبیعی» مورد مطالعه قرار می‌داد. اگر حاکمان به این قوانین طبیعی بی‌توجهی کنند، با پیامدهای منفی مواجه خواهد شد و اگر به‌آنها عمل کند، موفق خواهد شد. بنابراین دانش «اقتصاد سیاسی» بر اساس «اصالت فایده» (مطلوبیت)^۳ بنیاد گذاشته شد: مبنای توجیه سیاست‌های اقتصادی، فایده حاصل از آن خواهد بود و نه مشروعیت ذاتی آن. وظیفه اقتصاددان سیاسی این است که به حکمران بگوید که «مکانیسم‌های طبیعی» امر مورد اداره حکومت چیست. بدین ترتیب فن حکمرانی علمی و عقلانی گردید. این رژیم جدید حکمرانی را می‌توان دایر بر «حقیقت اقتصادی درون عقلانیت حکومتی» نامید.

1. Hirschman

2. Debreu

3. Utilitarianism

پس از آن که دانش «اقتصاد سیاسی» خود را به عنوان عرصه کشف قوانین طبیعی مربوط به مکانیسم‌های اقتصادی طرح کرد، از قرن هجدهم به بعد این ایده شکل گرفت که پیامدهای ناشی از کردار حکمران حقیقت خود را در بازار واقعی نشان می‌دهد و نه در ذهن اقتصاددان سیاسی. مکان حقیقت نه نظریه اقتصادی بلکه بازار است، به شرطی که اجازه داده شود مکانیسم‌های خود را بدون هیچ مداخله‌ای محقق سازد. در این صورت بازار می‌تواند حقیقت را صورت‌بندی کند و آن را به منزله قاعده یا هنجار به حکمران عرضه کند: «این محل حقیقت، البته نه در ذهن اقتصاددانان، بلکه در خود بازار مستقر است» (فوکو، ۲۰۰۸: ۳۰).

در این برهه اهمیت نظریه اقتصادی از آن جهت بود که نشان دهد که بازار باید طوری باشد که حقیقت را آشکار کند. یکی از شرایط امکان تبدیل بازار به ملاک حقیقت، نظریه اقتصادی بود. گرچه لیبرال‌های قرن هجده صرفاً بر مبادله و توازن میان ارزش‌های مورد مبادله تمرکز داشتند، اما لیبرال‌های قرن نوزدهم معتقد بودند مهم‌ترین مسئله نه «مبادله» بر اساس «توازن»^۱ بلکه برعکس، رقابت بر اساس «عدم توازن»^۲ است. نئولیبرال‌های آلمانی در قرن بیستم نیز این قاعده را در پیش گرفتند: رقابت و تنها رقابت می‌تواند عقلانیت اقتصادی را از طریق تعیین قیمت‌های بهینه تضمین کند. بدین ترتیب اساسی‌ترین مسئله بازار، رقابت و انحصار است و نه ارزش و هم‌ارزی. چیزی که عقلانیت اقتصادی را تضمین می‌کند، رقابت است و نه مبادله.

ظهور «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال

لیبرال‌های قرن ۱۸ مبتنی بر «مبادله» و لیبرال‌های قرن ۱۹ مبتنی بر «رقابت» به قاعده «بگذار بگذرد»^۳ رسیدند. راه نئولیبرال‌ها از اینجا از اندیشه لیبرال جدا شد. از منظر اردولیبرال‌ها، نظریه رقابت یک نظریه پوزیتیو نبود، بلکه یک نظریه نرماتیو و هنجاری بود، یک «نوع ایدéal» که بایستی برای تحقق آن دائماً کوشید (بیلگر^۴، ۱۹۶۴: ۱۵۵). نظریه رقابت یک اصل تأسیس‌کننده است (فوکو، ۲۰۰۸: ۱۱۹-۱۲۰):

لسه‌فر نمی‌تواند و نباید نتیجه‌ای باشد که از اصل رقابت به‌عنوان فرم سازمان‌بخش بازار استخراج می‌شود. چرا نه؟ زیرا به گفته آن‌ها، وقتی اصل لسه‌فر را از اقتصاد بازاری استنتاج می‌کنید، اساساً هنوز در چنبره چیزی هستید که می‌توان آن را «طبیعت‌گرایی خام» نامید؛ بدین معنا که چه بازار را بر اساس مبادله تعریف کنید و چه بر اساس رقابت، آن را نوعی داده طبیعی می‌پندارید، یعنی چیزی که به‌صورت خودجوش تولید شده و دولت باید دقیقاً از آن جهت که یک داده طبیعی است، به آن احترام بگذارد. اما اردولیبرال‌ها می‌گویند -و در اینجا به راحتی می‌توان تأثیر هوسرل را تشخیص داد- که این یک طبیعت‌گرایی خام است. چرا که رقابت در واقع چیست؟ رقابت به هیچ وجه یک داده طبیعی نیست. بازی، مکانیسم‌ها و آثار رقابتی که ما شناسایی و تقویت می‌کنیم، ابداً پدیده‌هایی طبیعی نیستند؛ رقابت حاصل تقابل طبیعی امیال، غرایز، رفتارها و مانند آن نیست. در واقعیت، آثار رقابت صرفاً ناشی از جوهری است که ویژگی متمایزکننده و قوام‌بخش آن است. آثار سودمند رقابت ناشی از یک طبیعت از پیش موجود یا یک داده طبیعی که با خود به همراه می‌آورد نیست؛ بلکه ناشی از مشخصه ممتاز صوری آن است. رقابت یک جوهر^۵ است. رقابت یک آیدوس^۶ است. رقابت یک اصل صورت‌بخش^۷ است. رقابت واجد یک منطق درونی است؛ ساختار خاص خود را دارد. آثار آن تنها در صورتی پدید می‌آیند که این منطق رعایت شود.

1. Equivalence
2. Inequivalence
3. Laissez-faire
4. Bilger
5. Essence
6. Eidos
7. Formalization

لسه‌فر دقیقاً پیامد هستی‌شناسی مبتنی بر اصالت طبیعت است: اگر بازار طبیعی است، سیاست باید عقب بنشیند. اما نئولیبرالیسم، و به‌ویژه اردولیبرالیسم، این بنیان را منهدم می‌کند. رقابت نه طبیعی و نه خودانگیخته است، و نه از کنش افراد نتیجه می‌شود. رقابت نه واقعیت بلکه فرم (صورت) است، یک اصل سازمان‌دهنده است، نه پیامد کنش‌های فردی. والتر اویکن در کتاب *مبانی اقتصاد*^۱ استدلال می‌کند که رقابت یک واقعیت تاریخی نیست که خودبه‌خود ایجاد شود، بلکه یک «صورت انتزاعی» است که دولت باید بر اساس آن عمل کند (اویکن^۲، ۱۹۵۱). در نتیجه، دولت نه مانع رقابت، بلکه شرط امکان آن است. دولت موظف است نظم رقابتی را برقرار کند، از آن حفاظت کند، و هر آنچه آن را تهدید می‌کند (انحصار، کارتل، اتحادیه‌های قدرتمند، دولت رفاه افراطی) مهار نماید. اما این دولت، دولت مداخله‌گر کینزی نیست. تفاوت دقیقاً در سطح مداخله است. دولت نئولیبرال در قیمت‌ها، تخصیص نهایی منابع و نتایج رقابت مداخله نمی‌کند، اما در ساخت حقوق مالکیت، در رژیم پولی و مالی، در سیاست ضدانحصار، در چارچوب نهادی قراردادهای، در نظم بازار کار به‌شدت و دائماً مداخله می‌کند.

تبارشناسی عدالت در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال

دستگاه قدرت-دانش شبانی بر منطق هدایت فردی و نجات‌بخشی استوار است. عدالت در این دستگاه قدرت-دانش، نه به‌مثابه نظامی صوری از قواعد عام و داوری میان سوژه و اقتدار عمومی، بلکه به‌مثابه نوعی «عدالت رستگاری‌بخش» یا عدالت مبتنی بر مراقبه و هدایت نفس عمل می‌کند. حاکم، نه قاضی بی‌طرف، بلکه راهبر و مراقب نفس‌هاست. عدالت در اینجا، بیشتر به شکل «تضمین نجات» و «اصلاح اخلاقی» ظاهر می‌شود تا به‌صورت داوری حقوقی میان دولت و شهروند. عدالت در دستگاه قدرت-دانش شبانی بخشی از یک دستگاه قدرت-دانش رستگاری است که در آن حقیقت نه از طریق رویه قضایی، بلکه از طریق هدایت روحانی آشکار می‌شود. عدالت‌گستری حقوقی در این فضا، ویژگی «فردیت‌ساز» دارد. عدالت یعنی قرار دادن افراد در مسیر «صحیح» بر اساس حقیقتی که حاکم از آن آگاه است. این مدل از عدالت به «تدبیر اقتصادی»^۳ الهی پیوند می‌خورد که در آن عدالت یک فرآیند مستمر مدیریت و میانجی‌گری میان خالق و مخلوق است (آگامبن^۴، ۲۰۱۱).

در این دستگاه قدرت-دانش، حاکم، اقتصاد و جامعه را از طریق «دستورالعمل‌های اداری» هدایت می‌کند تا به اهداف خاصی (مثل تحقق عدالت، کاهش نابرابری، کاهش فقر، افزایش رفاه یا توزیع ثروت) برسد. خود حاکم متولی اجرای عدالت است. مقامات حکومتی با توجه به شرایط روزمره و نیازهای مردمان، مداخله و تنظیم‌گری مستمر می‌کنند. در دستگاه قدرت-دانش نئولیبرال، جامعه، صرفاً مجموعه‌ای از رعایا نیست که به سمت رستگاری هدایت شود، بلکه شبکه‌ای از «انسان‌های اقتصادی»^۵ است که هر یک «کارآفرین خویش» هستند. در نئولیبرالیسم (و ایده حاکمیت قانون^۶)، قانون دیگر به دنبال ایجاد عدالت یا هدایت جامعه نیست. قانون صرفاً «قواعد بازی» را تعیین می‌کند. قانون صوری نسبت به نتایج اقتصادی (این که چه کسی فقیر می‌شود و چه کسی ثروتمند) کاملاً بی‌تفاوت است.

در عقلانیت لیبرال کلاسیک، قانون به‌منزله حد حاکمیت و تضمین آزادی‌های منفی عمل می‌کرد. عدالت عمدتاً نقشی سلبی داشت: حل‌وفصل دعاوی، تضمین اجرای قرارداد، و جلوگیری از تجاوز به حقوق. اما در عقلانیت نئولیبرال به‌ویژه در نزد اردولیبرال‌ها، قانون دیگر صرفاً مرز قدرت نیست، بلکه چارچوب سازنده بازار است. بازار یک داده طبیعی نیست، بلکه نتیجه یک نظم حقوقی است که رقابت را تولید و بازتولید می‌کند. در این چارچوب، «حاکمیت قانون» به معنای مداخله دولت بر اساس قواعد صوری است. دولت از مداخلات اجرایی بی‌قاعده اجتناب می‌کند، اما این اجتناب به معنای کاهش اعمال قدرت نیست؛ بلکه به معنای بازآرایی آن در قالب قواعد عام و صوری است. وقتی دولت دست از مدیریت و برنامه‌ریزی

1. Die Grundlagen der Nationalökonomie
2. Eucken
3. Oikonomia
4. Agamben
5. Homo Economicus
6. Rechtsstaat

مستقیم اقتصادی برمی‌دارد، «داوری»^۱ جای آن را می‌گیرد. عدالت خود را در این داوری متجلی می‌سازد. نتیجه این است که اولاً عدالت از یک نهاد منفعل (همچون لیبرالیسم کلاسیک) به یک دستگاه تنظیم‌گر دائمی بدل می‌شود. هرچه قانون صوری‌تر شود، مداخلات قضایی پسینی بیشتر می‌شود، زیرا در نظامی که همه چیز از طریق قواعد عام تنظیم می‌شود، اختلافات بر سر تفسیر، تطبیق و اجرای این قواعد افزایش می‌یابد. در نتیجه، دادگاه‌ها به‌طور فزاینده‌ای به محل داوری درباره سازگاری کنش‌ها با منطق رقابت تبدیل می‌شوند. دادگاه نئولیبرال دیگر مدعی «عدالت توزیعی» یا صیانت از معیشت فقرا و رفاه کارگران نیست و کاملاً صوری (خنثی نسبت به ارزش‌ها) می‌شود. همان‌طور که فون هایک استدلال می‌کرد، عدالت اجتماعی به عنوان یک مفهوم «بی‌معنا» یا «مخرب» طرد می‌شود زیرا با «حقیقت» قیمت‌ها در تضاد است (هایک، ۱۹۴۴). ثانیاً عدالت به یک «خدمت عمومی همه‌جا حاضر»^۲ بدل می‌شود. عدالت دیگر صرفاً نهادی برای رسیدگی به منازعات خصوصی نیست؛ بلکه به سازوکار دائمی تضمین کارکرد صحیح بازار تبدیل می‌شود. این همان چیزی است که اردولیرال‌ها از آن به‌عنوان «نظم رقابتی» یاد می‌کردند: دولت باید چارچوب حقوقی رقابت را تضمین کند، اما نه از طریق فرمان اجرایی، بلکه از طریق قضاوت حقوقی. چون مداخله اداری کاهش می‌یابد و تنظیم از طریق قواعد عام صورت می‌گیرد، هر تعارضی باید از مسیر داوری حقوقی عبور کند. نتیجه این فرایند، قضایی‌شدن گسترده روابط اقتصادی و اجتماعی است. این امر نه نشانه گسترش دموکراسی، بلکه نشانه تعمیق عقلانیت حقوقی-بازاری در بافت اجتماعی است. از منظر براون، این قضایی سازی عدالت، بزرگترین تکنیک نئولیبرالیسم برای «خارج کردن مسائل اساسی جامعه از حوزه دسترس عموم» است. به جای آنکه بحران‌ها مسائلی باشند که باید با مبارزات اجتماعی عدالت‌خواهانه حل شوند، به «پرونده‌های حقوقی بین ذی‌نفعان شخصی» تقلیل می‌یابند. این «همه‌جا حاضر بودن نهاد قضایی-داوری»، در واقع تجلی «همه‌جا غایب بودن مردم (دموس)» است (براون، ۲۰۱۵).

در این وضعیت، «عدالت‌گستری حقوقی» به مکانیسمی بدل می‌شود که وظیفه‌اش نه دخالت در فرآیندهای اقتصادی، بلکه داوری^۳ میان بازیگران رقابتی است. روپکه معتقد بود که دادگاه‌ها باید «ارگان‌های اقتصاد» شوند (روپکه، ۱۹۵۰: ۱۹۳). این باور نشان‌دهنده تزریق عقلانیت اقتصادی به درون دستگاه قضایی است: قاضی دیگر صرفاً مفسر قانون نیست، بلکه نگهبان نظم رقابتی است. عدالت بدل به مکان اعمال «حقیقت‌گویی بازار» می‌شود.

امروزه در جوامع نئولیبرال، شاهد پدیده‌ای هستیم که اصطلاحاً به آن «قضایی شدن سیاست و اقتصاد»^۴ می‌گویند (گروس، ۲۰۲۱). وقتی سیاستمداران از تصمیم‌گیری درباره عدالت اجتماعی خلع ید می‌شوند، قاضی‌ها، وکلای شرکتی، دادگاه‌های بین‌المللی و نهادهای حل اختلاف در همه‌جا حاضر می‌شوند و عملاً اقتصاد، جامعه را مدیریت می‌کنند. عدالت دیگر یک فضیلت اخلاقی یا غایت رفاهی نیست؛ عدالت، تکنیکی است برای تضمین کارکرد بی‌نقص بازار.

وقتی دستگاه حقوقی کاملاً صوری‌سازی شود، از شرایط تاریخی، ساختارهای قدرت و شکاف‌های طبقاتی «کور» می‌شود. براون نشان می‌دهد که در رژیم حقوقی نئولیبرالیسم، واژگان «عدالت و آزادی»، در قالب حق صوری برای سرمایه‌گذاری، انحصار، مصونیت در برابر تنظیم‌گری دولت تعریف می‌شود. در دستگاه قدرت-دانش نئولیبرال، نظام قضایی حافظ بی‌عدالتی تحت نقاب آزادی است. به تعبیر براون، در نئولیبرالیسم، عدالت‌گستری به «تطهیرگر بازار»^۵ تبدیل شده است (براون، ۲۰۱۹).

1. Arbitration

2. Hayek

3. Omnipresent public service

4. Brown

5. Arbitration

6. Röpke

7. Judicialization of politics and economy

8. Croce

9. Consecrator of the Market

در رژیمی که دادگاه‌ها صرفاً ارگان‌های حل اختلاف و ضمانت قراردادهای اقتصادی هستند، مجالی برای «عدالت به مثابه یک پروژه جمعی و سیاسی» باقی نمی‌ماند. به عقیده براون، بوروکراسی حقوقی نئولیبرال به صراحت در مقابل ایده «حاکمیت مردمی» می‌ایستد. عدالت دیگر راجع به تصمیم سیاسی «مردمان»^۱ نیست؛ بلکه موضوع فرمول‌های بازدهی، سرمایه انسانی و سرمایه‌گذاری است. نئولیبرالیسم، سیاست‌زدایی^۲ کامل عدالت است (براون، ۲۰۰۳).

این گذار به نحو روشن‌تری خود را در نئولیبرالیسم آمریکایی نشان می‌دهد. مسئله نئولیبرالیسم آمریکایی، استفاده از محاسبه اقتصادی یا توسل به یک منطق و عقلانیت اقتصادی برای نقد عملکرد «عدالت کیفری»^۳ است. نئولیبرال‌های آمریکایی از قبیل ارلیش، استیگلر و گری بکر با بسط «عقلانیت حکومتی»، قلمروهایی را که ذاتاً اقتصادی نبودند (مانند جرم و مجازات) را ذیل منطق بازار بازتعریف می‌کنند. در این نگاه، بزهکار دیگر یک «جانور وحشی» یا ناقض قرارداد اجتماعی نیست، بلکه یک «انسان اقتصادی» و سرمایه‌گذار خطرپذیر است که سود و زیان کنش خود را محاسبه می‌کند. گری بکر^۴، مجازات را به مثابه «قیمت» جرم بازتعریف می‌کند (بکر، ۱۹۶۸). بازار به مثابه «معیار حقیقت»، مشروعیت و کارکرد دستگاه‌های قضایی را نه بر اساس عدالت، بلکه بر اساس هزینه-فایده محک می‌زند. در این‌جا شاهد بازتولید کل ساختار اجتماعی بر اساس منطق رقابت و عقلانیت اقتصادی هستیم. در اینجا، عدالت از یک امر اخلاقی به یک امر محاسباتی تبدیل می‌شود. در منطق نئولیبرال، مجازات دیگر به دنبال «اصلاح روح» نیست، بلکه به دنبال «مدیریت ریسک» است. عدالت از یک مقوله حقوقی مرتبط با «خطا»^۵ به یک مقوله آماری مرتبط با «ریسک» تبدیل شد. قانون به ابزاری برای «حقیقت‌گویی بازار» تبدیل می‌شود؛ یعنی جرمی که «هزینه‌اش» برای جامعه بیش از «سودش» باشد، باید از طریق مکانیسم‌های بازدارنده بازاری (قیمتی) حذف شود.

به تبعیت از ماکس وبر، می‌توان گفت نئولیبرالیسم «قفس آهنین»^۶ را با «منطق بازار» بازسازی کرده است. وقتی عقلانیت صوری (کارایی) بر همه چیز حاکم شود، ما دیگر نمی‌توانیم بپرسیم: «آیا این هدف اخلاقی است؟»؛ ما فقط می‌توانیم بپرسیم: «آیا این وسیله ما را به آن هدف می‌رساند؟». در این فضا، عقلانیت ارزشی (مثلاً مطالبه عدالت اجتماعی به عنوان یک ارزش ذاتی) به عنوان امری «غیرعقلانی» و «احساسی» طرد می‌شود. در نئولیبرالیسم «وسیله» بر «هدف» پیروز شده است و این همان «ناعقلانیت سرمایه‌داری» است (وبر^۷، ۱۹۷۸). در این‌جا انسان از یک موجود انتخاب‌گر ارزش به یک «ماشین عقلانیت ابزاری» بدل می‌شود. نئولیبرالیسم چنان سوژه را به اهداف اقتصادی زنجیر می‌کند که او را به موجودی مستعد قربانی شدن در پای آن اهداف بدل می‌سازد و هیچ تضمینی برای حیات به سوژه نئولیبرال نمی‌دهد. در بازارها، برخی باید بمیرند تا دیگران زنده بمانند. سوژه نئولیبرال را می‌توان در پیشگاه حقیقت بازار (رشد، تورم، بهره‌وری، کارایی، بیکاری، ورشکستگی و ...) قربانی کرد بدون آنکه گناهی مرتکب شده باشند.

همچنین در نئولیبرالیسم، بازارها عقلانیت صوری را بر دولت‌ها تحمیل می‌کنند. در گذشته، حاکم از حقوق استفاده می‌کرد تا به جامعه نظم دهد (عدالت‌گستری حقوقی) اما در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال، بازار از حقوق به مثابه یک ساختار عقلانی صوری استفاده می‌کند تا دولت را منضبط کند. دولت‌ها دیگر نمی‌توانند «ارزش‌محور» عمل کنند، بلکه باید «ابزارمحور» باشند تا بتوانند اعتماد بازارهای مالی را جلب کنند (تومینن^۸، ۲۰۱۹). نئولیبرالیسم از طریق عقلانیت صوری، نوعی «نرمال‌سازی» ایجاد می‌کند که در آن سوژه‌ها (افراد و دولت‌ها) به صورت خودکار مطابق با منطق بازار عمل می‌کنند. این قدرت، فیزیکی نیست؛ بلکه در نحوه محاسبه (وسیله-هدف) نهفته است. ما فکر می‌کنیم آزادانه تصمیم می‌گیریم، اما «وسایل» در دسترس ما پیشاپیش توسط بازار محدود شده‌اند. در اینجا قانون با مستقل شدن از اخلاق، به یک «تکنولوژی

1. Demos
2. Depoliticization
3. Penal Justice
4. Gary Becker
5. Fault
6. Iron Cage
7. Weber
8. Tuominen

تهی» تبدیل شده است. این حقوق دیگر نمی‌پرسد «حق با کیست؟» و «اقتضای عدالت چیست؟»، بلکه می‌پرسد «کدام رویه با کارایی و ثبات اقتصادی همخوانی دارد؟».

امکان تحقق عدالت از طریق سیاست اجتماعی نئولیبرال؟

منظور از «سیاست اجتماعی» در «اقتصاد رفاه» که توسط پیگو و اقتصاددانان کینزی مطرح شد سیاستی است که هدفش دسترسی نسبتاً برابر تمام افراد به کالاهای مصرفی است. این سیاست‌ها همچون نیرویی متوازن‌کننده عمل می‌کنند که سعی در جبران آثار فرآیندهای اقتصادی دارند که نابرابری‌ها را دامن می‌زنند و آثار ویرانگری برای جامعه در پی دارند. ابزار اصلی سیاست اجتماعی در اقتصاد رفاه، اجتماعی‌سازی برخی عناصر مصرف بود (ایده مصرف همگانی). ابزار اصلی دیگر، یارانه‌ها و پرداخت‌های انتقالی به خانواده‌ها بود. اصل پذیرفته‌شده در سیاست اجتماعی در اقتصاد رفاه این بود که رشد بیشتر بایستی مقارن با سیاست اجتماعی قوی‌تر و فعال‌تری به منزله نوعی پاداش و جبران باشد.

نئولیبرال‌ها منتقد جدی این سیاست‌های اجتماعی رفاهی بودند. اول از همه به این دلیل که «سیاست اجتماعی» نایستی نقش متوازن‌کننده را داشته باشد و به عنوان جبرانی برای آثار فرآیندهای اقتصادی تلقی شود، زیرا در غیر این صورت سیاست اجتماعی، سیاست اقتصادی را تخریب خواهد نمود. از این رو برقراری مساوات نسبی و یکسان‌سازی دسترسی به کالاهای مصرفی به هیچ‌وجه نمی‌تواند هدف باشد، زیرا نظام لیبرال بر اساس «متمایزسازی» که ویژگی هر نوع مکانیسم رقابت است عمل می‌کند. رقابت زمانی اثرگذار است که شاغلان و بیکاران در کنار هم وجود داشته باشند، ثروتمندان و فقیران در کنار هم وجود داشته باشند. در نتیجه برابری نمی‌تواند هدف سیاست اجتماعی باشد. سیاست اجتماعی با هدف برقراری مساوات و برابری نسبی، مطلقاً «ضد اقتصادی» است. از نظر اردولیبرال‌ها، رقابت اقتصادی در کنار آثار نابرابری که در پی دارد، نوعی تنظیم‌کننده عمومی جامعه است که هرکسی بایستی آن را بپذیرد و از آن تبعیت کند. بنابراین مساواتی در کار نیست و در نتیجه انتقال درآمد از برخی به برخی دیگر توجیهی ندارد (فوکو، ۲۰۰۸).

انتقال درآمد زمانی خطرناک‌تر است که بخشی از درآمد ایجادکننده پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را به مصرف انتقال دهد. تنها انتقال ممکن، انتقال از مخارج مصرفی اقشار ثروتمند به اقشاری است که به دلیل ناتوانی دائمی یا حوادث ناگهانی دچار مصرف نامکفی شده‌اند. هدف سیاست اجتماعی نایستی «تداوم قدرت خرید» باشد بلکه صرفاً تأمین حداقلی ضروری برای کسانی که دائماً یا موقتاً قادر به تأمین معیشت خود نیستند. مسئله صرفاً انتقال نهایی از حداکثر به حداقل است. مطلقاً ایجاد نوعی حد وسط یا نظمی پیرامون آن نیست.

دومین انتقاد اردولیبرال‌ها به سیاست اجتماعی، استفاده از ابزار «اجتماعی‌کردن مصرف و درآمد» است. آنها استفاده از ابزار «خصوصی‌سازی» را پیشنهاد می‌دهند. از جامعه به منزله یک کل انتظار نمی‌رود که از افراد در مقابل مخاطرات اعم از مخاطرات مختص به فرد و مخاطرات جمعی پشتیبانی کند. از جامعه و به عبارتی اقتصاد تنها انتظار این خواهد بود که کاری کند که هر فرد درآمد کافی داشته باشد تا بتواند از خودش در برابر مخاطرات محافظت کند. فرد با تکیه بر پس‌اندازهای شخصی‌اش می‌تواند خود را در برابر مخاطرات مرگ و پیری و بیماری و بیکاری بیمه نماید.

«سیاست اجتماعی فردی» متکی بر ابزارهای مالکیت خصوصی از قبیل پس‌انداز و بیمه است که از طریق «سرمایه‌سازی»^۱ و «فردی‌سازی»^۲ امکان‌پذیر می‌شوند؛ برخلاف «سیاست اجتماعی سوسیالیستی» که مبتنی بر «انتقال درآمد» و «جمعی‌سازی» است. بر این مبنا تنها یک «سیاست اجتماعی» حقیقی و بنیادین وجود دارد: «رشد اقتصادی». رشد اقتصادی و فقط رشد اقتصادی باید تمام افراد را قادر سازد به سطحی از درآمد برسند تا سرمایه‌سازی فردی نموده و مالکیت خصوصی و بیمه فردی داشته باشند تا مخاطرات را دفع کنند. این همان چیزی است که نئولیبرال‌های آلمانی آن را «اقتصاد بازار اجتماعی»^۳ می‌نامیدند (مولر-آرماک^۴، ۱۹۸۹).

1. capitalization
2. individualization
3. Social Market Economy
4. Müller-Armack

بنابراین مهمترین تمایز میان سیاست اجتماعی نئولیبرال از سیاست اجتماعی در دولت رفاه، نه در نفس مداخله بلکه در نوع مداخله است. حکومت نئولیبرال نباید آثار ویرانگر بازار بر جامعه را از بین ببرد. هدف سیاست نئولیبرال، تنظیم کل جامعه توسط بازار است. دولت اساساً باید طوری در جامعه مداخله نماید که مکانیسم‌های بازار رقابتی بتوانند نقشی تنظیم‌کننده در هر جای جامعه داشته باشند. این همان سیاستی است که نئولیبرال‌ها «سیاست جامعه»^۱ می‌نامیدند. جامعه‌ای که بر اساس بازار به‌عنوان تنظیم‌کننده عمومی جامعه و قاعده عقلانیت سیاسی تنظیم شده، جامعه‌ای است که در آن قاعده تنظیم‌کننده مبادله کالاها، نه مبادله کالاها بلکه مکانیسم‌های رقابت باید باشد. همین مکانیسم‌های رقابت هستند که می‌بایست در جامعه بیشترین عمق و سطح ممکن را داشته باشند. در نتیجه به جای «جامعه مصرفی» بایستی به سمت «جامعه رقابتی» حرکت نمود. مقصود از «انسان اقتصادی» هم دیگر انسان «مصرف‌کننده» نیست بلکه انسان «تولیدکننده» است.

مهم‌ترین مؤلفه‌های سیاست جامعه اجتناب از تمرکزگرایی، تشویق کسب‌وکارهای کوچک و شرکت‌های متوسط، حمایت از بنگاه‌های غیرپرولتاریایی بود که با هدف فراهم کردن مالکیت برای همگان از جمله کارگران، امکان بیمه شخصی مخاطرات، نظم‌دهی به فضای اقتصادی جهت حل مسائل و مشکلات آن و ... انجام می‌شد. «سیاست جامعه» به معنی گسترش «بنگاه اقتصادی»^۲ به درون بدنه جامعه است. جهت این کار، بدنه جامعه بایستی به واحدهای اقتصادی تقسیم شود. زندگی افراد جامعه بایستی درون بنگاه‌های اقتصادی متعدد و متنوعی تقرر یابد. بایستی زندگی افراد را درون ارگان‌های بزرگ از قبیل دولت یا بنگاه‌های بسیار بزرگ جای داد. مقیاس کوچک این بنگاه‌های اقتصادی دو مزیت در پی دارد: از سویی فرصت کنش‌گری، تصمیم‌گیری و انتخاب جهت اثرگذاری را از فرد نمی‌گیرد، و از سوی دیگر به دلیل متنوع و متکثر بودن، فرد را منقاد و وابسته به یک بنگاه خاص نمی‌کند. در چنین جامعه‌ای، زندگی هر فرد بایستی او را درون بنگاه‌های اقتصادی متکثر و دائمی مستحیل سازد. واحدهای تشکیل‌دهنده بافت جامعه، بنگاه‌های اقتصادی هستند. سیاست جامعه از طریق عمومی ساختن این فرم بنگاه، مدل اقتصادی را به یک مدل مناسبات اجتماعی تبدیل می‌کنند. رابطه فرد با خودش و سایرین ذیل این فرم بنگاه اقتصادی قرار می‌گیرد. یعنی وجود فرد و جامعه یک وجود اقتصادی می‌گردد (روپکه، ۱۹۵۰).

اردولیبرال‌ها ضرورتاً مدافع نوعی سیاست جامعه و مداخله‌گرایی اجتماعی بودند که نقشی همچون مکانیسم جبرانی برای خنثی نمودن آثار احتمالاً مخرب آزادی اقتصادی بر جامعه یا بافت اجتماعی ندارد. سیاست اجتماعی نباید آثار ضداجتماعی رقابت را از بین ببرد، بلکه باید مکانیسم‌های ضدرقابتی جامعه را از بین ببرد.

سیاست اجتماعی نئولیبرال از برساختن یک بافت اجتماعی دفاع نمود که در آن واحدهای اساسی دقیقاً شکل بنگاه اقتصادی دارند. موضوع، عمومی کردن شکل‌های بنگاه با تکثیر و انتشار آن تا حد ممکن است؛ بنگاه‌هایی که نباید بر شکل بنگاه‌های بزرگ دولتی، ملی یا بین‌المللی تمرکز داشته باشد. «مسئله اصلی سیاست نئولیبرال» همین تکثیر بنگاه از درون جامعه است. موضوع، تبدیل بازار، رقابت و نتیجتاً بنگاه به چیزی است که می‌توان «قدرت شکل‌دهنده جامعه» نامید. سیاست اجتماعی نئولیبرال به دنبال جبران آثار ضداجتماعی رقابت نبود، بلکه سعی در حذف مکانیسم‌های ضدرقابتی جامعه داشت. از منظر نئولیبرال‌ها حکومت باید به معنی دقیق کلمه در تاروپود جامعه دخالت کند. اساساً باید طوری در جامعه مداخله نماید که مکانیسم‌های بازار رقابتی بتوانند نقشی تنظیم‌کننده در هر زمان و مکانی در جامعه داشته باشند. با چنین مداخله‌ای است که هدفش، یعنی تنظیم عمومی جامعه توسط بازار امکان‌پذیر می‌شود (فوکو، ۲۰۰۸).

بازسازی جامعه بر اساس منطق رقابت شکلی نوین از حکمرانی است که افراد جامعه را مطابق منطق رقابت تولید می‌کند. «انسان اقتصادی»^۳ دیگر کسی نیست که به دنبال میل طبیعی خود می‌رود، بلکه سوژه‌ای است که باید در درون یک «منطق صوری رقابتی» که توسط دولت طراحی شده، رفتار کند. در نئولیبرالیسم آمریکایی (مکتب شیکاگو) که می‌توان آن را نقطه اوج نئولیبرالیسم دانست، اقتصاد به عقلانیت عام کنش انسانی تبدیل می‌شود. در اینجا، بازار دیگر صرفاً یک نهاد

1. Gesellschaftspolitik

2. Enterprise

3. Homo Economicus

نیست؛ بلکه الگوی فهم همه رفتارهاست. انسان نه شهروند است، نه کارگر، بلکه به تعبیر گری بکر «کارآفرین خود»^۱ است (نیوهایزر^۲، ۲۰۱۶).

دولت نتولیرال وظیفه دارد جامعه را چنان بازسازی کند که افراد نه به عنوان «شهروند»، بلکه به عنوان شرکت^۳ عمل کنند (جامعه شرکتی). وظیفه دولت ایجاد چارچوب حقوقی و نهادی است که در آن فرد ناچار باشد مانند یک مدیر بنگاه فکر کند. اینجاست که مفهوم حکومت‌داری به معنای «هدایت رفتار»^۴ افراد مطرح می‌شود. دولت مستقیماً دستور نمی‌دهد، بلکه محیط را چنان طراحی می‌کند که تنها رفتار عقلانی و ممکن برای فرد، رفتار رقابتی-بنگاهی باشد.

برای درک بهتر سیاست جامعه، تمرکز بر نقاط تمایز آن با سیاست اجتماعی در نتولیرالیسم آمریکایی و یا به بیان کلی تر، وجه تفارق اقتصادی‌سازی جامعه در اردولیرالیسم با نتولیرالیسم آمریکایی می‌تواند راهگشا باشد. در اردولیرالیسم غایت این گسترش مدل اقتصادی به بافت جامعه اصالت دادن به اقتصاد نیست بلکه صیانت از «ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی گرم»^۵ است که نوعاً با «سازوکارهای سرد رقابت»^۶ تضاد دارند؛ حال آن که در نتولیرالیسم آمریکایی سازوکارهای سرد رقابت فی‌نفسه بدل به غایت می‌شوند و همه جا گسترش می‌یابند. جامعه شرکتی اردولیرال‌ها فضایی برای کنش‌گری فردی فراهم می‌کند که منجر به الیناسیون و ازخودبیگانگی فرد و بیگانگی او از خانواده و زندگی و طبیعت نشود. در این راستا، الکساندر روستو، یکی از برجسته‌ترین اردولیرال‌های نحلّه جامعه‌شناختی، «سیاست حیاتی»^۷ را طرح نمود که کارکردش «بازسازی تکیه‌گاه‌های انضمامی» در اطراف فرد است که از او در برابر مخاطرات ناشی از مکانیسم‌های سرد رقابت صیانت می‌کند. عبارت سیاست حیاتی هم ناظر به ضرورت حیاتی و اجتناب‌ناپذیر چنین اقداماتی است و هم ناظر به محوریت زندگی و حیات انسانی در این نوع سیاست است (روستو^۸، ۱۹۵۱).

بنابراین گرچه از سویی «سیاست جامعه» یک سیاست اقتصادی است که جامعه را در قالب یک مدل اقتصادی یعنی شرکت‌ها بازسازی می‌کند و گسترش اقتصاد به قلمرو اجتماعی^۹ است اما غایت این سیاست، فقط اقتصادی نیست بلکه صیانت از فرد در برابر «جنبه‌های سرد، بی‌روح، مکانیکی، محاسبه‌گرانه و عقلانی بازی اقتصادی رقابت محض» است. از این رو چنین سیاستی یک «سیاست حیاتی» است یعنی از حیات انسانی در برابر مخاطرات بازار صیانت می‌کند. از این رو جامعه شرکتی، بازار را برپا می‌دارد اما اثرات سوء آن بر ارزش‌های اجتماعی و حیات و وجود انسانی^{۱۰} را مرتفع می‌سازد. مهم‌ترین دغدغه اجتماعی اردولیرال‌ها، انسجام و «یکپارچگی»^{۱۱} اجتماعی بود و هدف سیاست حیاتی صیانت از این انسجام اجتماعی بود. به تعبیر روستو، «ما باید اقتصاد بدنه اجتماعی»^{۱۲} را بر اساس قواعد اقتصاد بازار سازمان‌دهی کنیم، اما این واقعیت هنوز باقی است که ما هنوز باید نیاز جدید و فزاینده به انسجام اجتماعی را برآورده کنیم» (هونالد^{۱۳}، ۱۹۵۳: ۱۰۳). به تعبیر مولر-آرماک، «بازار جوهره نیروهای تاریخی انسجام‌بخش»^{۱۴} را از بین می‌برد و فرد را در تفرد و انزوای^{۱۵} دردناکی قرار می‌دهد» (مولر-آرماک، ۱۹۷۸: ۳۲۷).

1. Entrepreneur of the self
2. Newheiser
3. Enterprises
4. conduct of conduct
5. "warm" moral and cultural values
6. "cold" mechanism of competition
7. Vitalpolitik
8. Rüstow
9. Economization of the entire social field
10. Existence
11. Integration
12. Economy of the social body
13. Hunold
14. The substance of historical forces of cohesion
15. Isolation

سیاست جامعه به چندین سیاست خاص بسیار متنوع تقسیم می‌شد که عمده‌ترین آن‌ها نزد اردولیبیرال‌ها، توسعه فضای اقتصادی، تشویق شرکت‌های کوچک و متوسط، و مهم‌تر از همه پروتاریزه‌زدایی از جامعه، افزایش پس‌انداز خصوصی، توزیع گسترده سرمایه ملی بین همه شهروندان بود. به تعبیر بیلگر، سیاست جامعه از طریق تبدیل همه افراد به سرمایه‌دار، از طریق استقرار یک سرمایه‌داری مردمی^۱، می‌خواست که معایب اجتماعی سرمایه‌داری را برطرف سازد، و این مستقل از این واقعیت است که در اقتصاد سرمایه‌داری «حقوق‌بگیران»^۲ گسترش می‌یابند. حتی کسی که حقوق می‌گیرد همچنین یک سرمایه‌دار هم هست و دیگر پروتاریا نیست (بیلگر، ۱۹۶۴: ۱۸۶).

در جدول (۱) به‌منظور وضوح‌بخشی به تحلیل‌های تبارشناختی فوق، مفاهیم کلیدی این پژوهش و دلالت‌های آن‌ها در بستر عقلانیت نئولیبرال و تبارشناسی تطبیقی چندلایه «دستگاه‌های قدرت-دانش» ارائه شده است.

جدول شماره ۱: تبارشناسی «دستگاه‌های قدرت-دانش»

دستگاه دانش-قدرت	رژیم دانش	روابط و مناسبات	رژیم قدرت	سوژه‌سازی
شبکه درهم‌تنیده‌ای از گفت‌وگوها، نهادها و قواعد که در پاسخ به یک ضرورت تاریخی شکل گرفته‌اند.	گفتمان‌ها (یا همان سامانه‌های دانایی) به عنوان رژیم‌های حقیقت عمل می‌کنند که دانش را تولید می‌کنند.	در این لایه، گفتمان در قالب دستورات اخلاقی و هنجارهای الزام‌آور، قوانین، مقررات، استانداردهای تخصصی و گزاره‌های علمی «گذگذاشتی» و تثبیت می‌شود.	در این لایه، با سازمان‌ها و مؤسسات، دستگاه‌های اجرایی و ادارات، دانشگاه‌ها و نظام آموزشی، و همچنین تدابیر و رویه‌ها و سازوکارهای اداری حاکم بر این مؤسسات و نهادها مواجهیم.	سوژه حامل اندیشه‌ها و اراده‌هایی است که خود را در لایه‌های دانش، روابط، و قدرت متجلی می‌سازد.
عدالت‌گستری (قرون میانه)	مسئله محوری: تضمین رستگاری-گفتمان: رستگاری اخروی-عقلانیت حکومتی: حقیقت مبتنی بر وحی و الهیات؛ بازار به‌عنوان محل عدالت‌گستری	مناسبات حقوقی: قانون به‌مثابه ابزار هدایت معنوی؛-مناسبات اخلاقی: هنجارهای فضیلت و اطاعت و رهبانیت-مناسبات علمی: صورت‌بندی الهیاتی-فقهی دانش	-مؤسسات و نهادها: کلیسا و صومعه-تکنیک‌های حکمرانی: هدایت روحانی-مناسبات قدرت: فداکاری شیان برای گله؛ اطاعت مطلق از شیان-حکومت‌داری و هدایت رفتار: تقدم هدایت معنوی	سوژه به‌مثابه روح نیازمند هدایت مستمر
مصلحت دولت (قرون شانزدهم و هفدهم)	مسئله محوری: افزایش قدرت و ثروت دولت؛ بقای دولت-گفتمان: دولت به‌عنوان غایت فی نفسه؛-عقلانیت حکومتی: امنیت، جمعیت، و ثروت به‌عنوان منابع قدرت	مناسبات حقوقی: قانون در خدمت تقویت دولت-مناسبات علمی: دانش پلیسی و دانش آمار به‌عنوان دانش اداره دولت	-تکنیک‌های حکمرانی: دیوان‌سالاری متمرکز و ارتش دائمی-مناسبات قدرت: قدرت حاکمیتی-انضباطی در خدمت امنیت دولت-حکومت‌داری و هدایت رفتار: شکل‌گیری عقلانیت حکومتی اولیه	اتباع (جمعیت آماری)
لیبرالیسم کلاسیک (قرن هجدهم و نوزدهم)	مسئله محوری: چگونگی حکومت در برابر حقیقت بازار-گفتمان: لسه‌فر؛ طبیعی‌بودن سازوکار مبادله-عقلانیت حکومتی: حقیقت‌گویی بازار	مناسبات حقوقی: حقوق مالکیت و آزادی مبادله-مناسبات اخلاقی: نفع‌طلبی شخصی-مناسبات علمی: اقتصاد سیاسی کلاسیک (فیریوکراسی، اسمیت، ریکاردو)	-مؤسسات و نهادها: دادگاه‌های تجاری، بانک‌های اولیه-تکنیک‌های حکمرانی: تکنیک‌های غیرمداخله‌ای-مناسبات قدرت: حکمرانی از طریق آزادی؛-حکومت‌داری و هدایت رفتار: تحدید حاکمیت از طریق عقلانیت بازار	انسان اقتصادی به مثابه مبادله‌کننده منفعت جو
نئولیبرالیسم آلمانی (اردولیبیرالیسم) (پس از جنگ جهانی دوم)	مسئله محوری: چگونگی تأسیس و تنظیم رقابت بازاری-گفتمان: طبیعی نبودن بازار و ضرورت ساختن حقوقی-نهادی رقابت-عقلانیت حکومتی: رقابت به‌مثابه «صورت» نظم اقتصادی	مناسبات حقوقی: قانون به‌مثابه تولیدکننده شرایط رقابت-مناسبات اخلاقی: ارزش‌های گرم اجتماعی در کنار منطق سرد محاسباتی بازار-مناسبات علمی: دانش نظم اقتصادی و نظریه «اقتصاد بازار اجتماعی»	-مؤسسات و نهادها: نهادهای تنظیم‌گر مستقل-تکنیک‌های حکمرانی: تنظیم‌گری مبتنی بر قاعده و غیرصلاحدیدی-مناسبات قدرت: «دولت قوی» «سیاست نظم‌دهی»-حکومت‌داری و هدایت رفتار: سیاست جامعه (جامعه اقتصادی)	انسان اقتصادی به مثابه بنگاه اقتصادی
نئولیبرالیسم آمریکایی (دهه ۱۹۸۰)	مسئله محوری: مقابله با شکست دولت-گفتمان: تعمیم منطق بازار به کل سپهر اجتماعی؛-عقلانیت حکومتی: اقتصاد به‌مثابه الگوی عام عقلانیت	مناسبات حقوقی: بازتفسیر عدالت به‌عنوان داوری میان کنش‌گران رقابتی جهت صیانت از نظم رقابتی-مناسبات اخلاقی: فروکاست همه ارزش‌ها به ارزش‌گذاری اقتصادی (قیمت)-مناسبات علمی: اقتصاد نئوکلاسیکی؛ نظریه انتخاب عقلانی	-مؤسسات و نهادها: بازارهای مالی عمیق، نهادهای مالی بین‌المللی؛ پلتفرم‌های دیجیتال-تکنیک‌های حکمرانی: بازاری‌سازی و مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی-مناسبات قدرت: «آزادی انتخاب» به‌مثابه تکنیک قدرت؛-حکومت‌داری و هدایت رفتار: حکمرانی محاسبه‌محور و رفتارگرایانه	انسان اقتصادی به‌مثابه کارآفرین خوشبین و سرمایه‌انسانی

منبع: یافته‌های پژوهش.

مواجهه انتقادی با رویکرد تبارشناسی فوکویی

در این قسمت به تبیین نسبت بازار و عدالت از منظر برخی از اندیشمندان برجسته از قبیل کارل پولانی^۱، نانسی فریزر^۲ و مایکل والزر^۳ جهت تکمیل رویکرد تبارشناختی فوکو می‌پردازیم.

پولانی در اثر جریان‌ساز خویش با عنوان *دگرگونی بزرگ* نشان داده است که «بازار خودتنظیم‌گر» نه نظم طبیعی و خودبنیاد، بلکه برساخته‌ای سیاسی-تاریخی است که تنها از خلال مداخلات حقوقی، نهادی و دولتی امکان‌پذیر می‌شود (پولانی^۴، ۱۹۴۴). با این حال، رویکرد پولانی چند تفاوت اساسی با رویکرد فوکویی به جایگاه بازار در نئولیبرالیسم دارد. نخست آن‌که پولانی مسئله را عمدتاً در چارچوب نسبت میان اقتصاد و جامعه و در پرتو «جنبش دوگانه»^۵ صورت‌بندی می‌کند: از یک‌سو تلاش برای تعمیم منطق بازار به حیات اجتماعی، و از سوی دیگر واکنش‌های حفاظتی جامعه برای مهار پیامدهای ویران‌گر این تعمیم. از منظر پولانی، بازار خودتنظیم‌گر نهادی است که جامعه را به ویرانی می‌کشاند و نیازمند مهار اجتماعی است. در مقابل، در رویکرد فوکویی، بازار صرفاً نهادی اقتصادی نیست، بلکه به معیار دآوری درباره کارایی، ارزش، مشروعیت و حتی خود عدالت در عقلانیت نئولیبرال تبدیل می‌شود و از این رهگذر، ساختارهای حقوقی، کنش حکومتی و سوژه‌سازی را دگرگون می‌سازد. از این حیث، مقاله حاضر را می‌توان مکمل رویکرد پولانی دانست: پولانی برساخته بودن تاریخی بازار و پیامدهای اجتماعی آن را آشکار می‌کند، و رویکرد تبارشناسی نشان می‌دهد که بازار چگونه با تولید حقیقت، منجر به بازآرایی دولت و بازتولید صورت‌های خاصی از سوژه‌بودگی می‌شود.

فریزر (۲۰۰۸) نقد سرمایه‌داری و نئولیبرالیسم را از سطح توزیع صرف فراتر می‌برد و نشان می‌دهد که بحران‌های نظم معاصر تنها اقتصادی نیستند، بلکه ابعاد بازتولید اجتماعی، مراقبت، طبیعت، وابستگی متقابل، پرورش، بازتولید نسلی و امکان‌های زیست جمعی و قدرت سیاسی را نیز دربرمی‌گیرند که به معیارهای محض بازار قابل تقلیل نیستند. از این منظر فریزر هشدار می‌دهد که تقلیل مسئله عدالت به سازوکارهای بازاری یا حتی به نزاع‌های صرفاً توزیعی، مسئله‌ساز است. مسئله عدالت در نسبت با نئولیبرالیسم، فقط نزاعی بر سر «سیاست توزیع» نیست، بلکه نزاعی بر سر دفاع از حوزه‌هایی از حیات انسانی است که ارزش آن‌ها را نمی‌توان به قیمت فروکاست (فریزر و هونت^۶، ۲۰۰۳). رویکرد فریزر تکمیل‌کننده هنجاری و اجتماعی رویکرد تبارشناختی این مقاله است: نقد نئولیبرالیسم و اقتصادی‌سازی منظوی در آن نباید صرفاً در سطح تحلیل عقلانیت باقی بماند، بلکه باید پیامدهای آن را در ساحت بازتولید اجتماعی و زیست جمعی نیز پیگیری نمود.

ایده محوری والزر^۷ (۱۹۸۳) آن است که جوامع انسانی دارای «خیرهای اجتماعی» متکثرند و هر خیر باید بر اساس معنای اجتماعی خاص خود و در حوزه‌ای متناسب با آن توزیع شود. از این منظر، بی‌عدالتی فقط به معنای توزیع نابرابر یک خیر نیست، بلکه هنگامی رخ می‌دهد که یک حوزه از قبیل بازار به‌طور ناموجه بر حوزه‌های دیگر چیره شود و قواعد توزیع آن‌ها را تحت استعمار خود درآورد. در نئولیبرالیسم، بازار به معیار ممتاز ارزش‌گذاری اجتماعی بدل می‌شود و درواقع نوعی سلطه بین‌حوزه‌ای پدید می‌آورد که در آن خیرهای غیراقتصادی نیز در زبان قیمت، کارایی و رقابت ترجمه می‌شوند. رویکرد والزر نیز می‌تواند به‌عنوان مکمل هنجاری رویکرد تبارشناسی فوکویی تلقی شود: وی در مقام دفاع از عدالت می‌گوید چرا سلطه منطق بازار بر خیرهای اجتماعی دیگر ناموجه است و لازم است که مرجعیت مطلق بازار، از منظر عدالت باید محدود شود.

ملاحظه می‌شود که رویکرد تبارشناسی فوکویی، با وجود توان بالای خود در سلب بداهت از نظم‌های مستقر، آشکارسازی سازوکارهای سلطه، و نشان‌دادن تاریخمندی آنچه طبیعی و ضروری جلوه می‌کند، از حیث هنجاری دارای ضعف

1. Karl Polanyi

2. Nancy Fraser

3. Michael Walzer

4. Polanyi

5. Double Movement

6. Honneth

7. Walzer

است. منتقدان استدلال کرده‌اند که فوکو گرچه به‌خوبی نشان می‌دهد چگونه رژیم‌های حقیقت عمل می‌کنند، اما به‌این نپرداخته است که بر اساس چه معیاری می‌توان میان اشکال متفاوت قدرت، مقاومت یا نظم اجتماعی داوری کرد (هابرماس^۱، ۱۹۹۰). محدودیت دیگر رویکرد تبارشناسی در ارائه بدیل‌های نهادی و برنامه‌های ایجابی مربوط است. این محدودیت به‌ویژه در مسئله عدالت مهم است، زیرا نقد سلطه بازار هرچند ضروری است، اما برای سیاست‌گذاری یا بازاندیشی در نهادهای عمومی به‌تنهایی کافی نیست. روش تبارشناختی، طرحی جامع برای نظم عادلانه جایگزین ارائه نمی‌کند و صرفاً آشکار می‌سازد که نئولیبرالیسم چگونه عدالت را از یک افق هنجاری چندبعدی، به تابعی از نظم بازار و رقابت تقلیل می‌دهد. این آشکارسازی، خود شرطی ضروری برای تصور بدیل‌هاست، اما جانشین نظریه‌پردازی هنجاری یا طراحی نهادی نمی‌شود. نقد مهم دیگر به رویکرد تبارشناسی فوکویی، کم‌توجهی به اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری و مکانیسم‌های انباشت و استثمار منطوقی در آن مربوط می‌شود (هاروی^۲، ۲۰۰۵). از این منظر نئولیبرالیسم صرفاً یک عقلانیت نیست؛ بلکه پروژه‌ای سیاسی-اقتصادی است که با خصوصی‌سازی، مالی‌سازی، مقررات‌زدایی گزینشی، روابط استثمارگرانه کار و تمرکز قدرت اقتصادی پیوند دارد. این نقدها برای مقاله حاضر حائز اهمیت است، زیرا اگر قرار باشد از دل بازسازی تبارشناختی نسبت بازار و عدالت، افقی انتقادی و طراحی نهادی جایگزینی به دست آید، باید روشن باشد که این افق صرفاً از دل «افشاگری تاریخی» بر نمی‌خیزد. به همین دلیل، در این مقاله با رجوع به اندیشمندانی از قبیل براون، آگامبن، هابرماس، والزر و فریزر سعی شده است زمینه‌ای غنی‌تر برای داوری انتقادی و داشتن یک افق هنجاری فراهم شود. از این منظر، مقاله حاضر مدعی کفایت انحصاری رویکرد تبارشناسی نیست، بلکه آن را هسته‌ای تحلیلی برای فهم نحوه مفصل‌بندی بازار و عدالت در نئولیبرالیسم می‌داند؛ هسته‌ای که در نسبت با اقتصاد سیاسی انتقادی، نظریه‌های هنجاری عدالت و نقدهای مربوط به بازتولید اجتماعی، افق کامل‌تری می‌یابد. بدین ترتیب، مواجهه با نقدهای رقیب نه صرفاً پاسخی تدافعی به یک ایراد داورانه، بلکه بخشی از خود منطق استدلال مقاله است؛ زیرا هرچه روشن‌تر شود که نئولیبرالیسم چگونه به‌طور هم‌زمان یک عقلانیت حکمرانی، یک پروژه نهادی، یک فرایند سوژه‌ساز و یک الگوی سلطه هنجاری است، نسبت آن با عدالت نیز با دقت بیشتری فهم خواهد شد.

پیشینه پژوهش

در این قسمت برخی از مهم‌ترین مطالعاتی که به نسبت میان «حقیقت‌گویی بازار» و «عدالت‌گستری حقوقی» و دلالت‌های اساسی آن پرداخته‌اند مورد بحث قرار گرفته است.

وله^۳ (۲۰۲۱) به تحلیل رویه‌های عدالت در بازار و چگونگی تولید سوژه‌ها در درون نئولیبرالیسم از خلال این رویه‌ها پرداخته است. وی ذیل بحث از عدالت به‌مثابه یک رژیم حقیقت بازار، رویه‌های عدالت در دوران قرون وسطی، درون جوامع انضباطی، و در چارچوب نئولیبرالیسم را بازنگری کرده است و سپس به تحلیل رویه‌های عدالت در نئولیبرالیسم آلمانی و آمریکای شمالی پرداخته است. وی نشان داده است که در نئولیبرالیسم آلمانی عدالت تابعی از رقابت، انحصار، و «سیاست جامعه» است؛ اما در نئولیبرالیسم آمریکایی عدالت به نظریه سرمایه‌انسانی پیوند می‌خورد.

تومینن (۲۰۱۹) بر یک پرونده عینی و بسیار مهم در حقوق اروپا، یعنی رأی دیوان دادگستری اروپا در پرونده گووایلر^۴ تمرکز نموده است. پرونده گووایلر مصداقی از مشروعیت‌بخشی قضایی به ریاضت اقتصادی است و می‌توان از آن به عنوان اوج قرارگرفتن عدالت‌گستری حقوقی در خدمت حقیقت‌گویی یاد کرد. نرخ بهره‌ای که بازار برای بدهی یک کشور (مثل یونان یا ایتالیا) تعیین می‌کند، صرفاً یک عدد نیست؛ بلکه حکم حقیقت درباره «صلاحیت حکمرانی» آن کشور است. اگر نرخ بهره بالا برود، یعنی بازار حکم داده که آن دولت «بد» است و باید با «ریاضت» تنبیه شود. دیوان عدالت اروپا با احکام خود، «ریاضت اقتصادی» را نه یک انتخاب سیاسی، بلکه یک ضرورت قانونی و پیش‌شرط بقا معرفی کرد. این یعنی «قانون اروپا» در خدمت «حقیقت بازارهای مالی» درآمد تا حق سوژه‌ها برای آموزش، سلامت و تأمین اجتماعی را به نفع بازپرداخت

1. Habermas

2. Harvey

3 Valle

4. Gauweiler (C-62/14)

بدهی‌ها قربانی کند. در پرونده‌ای مثل گوایلر، دیوان عدالت اروپا صرفاً به عنوان یک «اپراتور عقلانیت صوری» عمل می‌کند تا چرخ‌دنده‌های بازار مالی بدون اصطکاک بچرخند.

تومینن، با اتخاذ رویکردی تبارشناختی برای تحلیل بحران مالی ۲۰۰۸ بیان می‌کند که کارشناسان درباره بحران‌ها «دانش» تولید می‌کنند و این دانش سپس به مثابه ابزاری برای پیشبردِ غایات سیاسی خاص به کار گرفته می‌شود. به عبارت دیگر، این نمونه‌ها نشان می‌دهند که چگونه بحران‌ها خود به یک تکنیک حکمرانی تبدیل می‌شوند. وقتی بحران به یک تکنیک تبدیل شود، از آن برای تعلیقِ روال‌های دموکراتیک و تحمیلِ اصلاحات ساختاری دردناک استفاده می‌شود.

هامر^۱ (۲۰۱۶) نشان می‌دهد که چگونه در عرصه بین‌المللی، نهادهای حقوقی از تمرکز بر «حقوق بشر و عدالت» به سوی تضمین «جریان آزاد سرمایه و کارایی بازار» تغییر جهت داده‌اند. وی استدلال می‌کند که رژیم‌های حقیقت‌گویی بازار، عدالت بین‌المللی را به نفع «ثبات پولی» قربانی کرده‌اند.

برانستورم (۲۰۱۴) نشان می‌دهد چگونه در اتحادیه اروپا، عدالت‌گستریِ حقوقی کاملاً در خدمت حقیقت‌گویی بازار قرار گرفته است. حقوق در اینجا نه برای حمایت از شهروند در برابر قدرت، بلکه برای بازتعریف شهروند به عنوان یک واحد اقتصادی رقابت‌کننده عمل می‌کند. تنش میان «حاکمیت ملی» (که مایل به برنامه‌ریزی اجتماعی است) و «حکومت‌داری نئولیبرال اروپا» (که بر مدار بازار می‌چرخد) در کانون این تحلیل قرار دارد. تحلیل وی نشان می‌دهد چگونه قانون به جای محدود کردن قدرت، خود به مجرای اصلی اعمال حکمرانی نئولیبرال تبدیل شده است.

واتر^۲ و لم^۳ (۲۰۱۴) با مقابله آراء فوکو و هایک، ایده «قانون جمهوری خواهانه» را به عنوان جایگزینی برای عقلانیت نئولیبرال مطرح می‌کنند. ایشان استدلال می‌کنند که هایک قصد داشت قانون را به مثابه چارچوبی برای بازار تعریف کند که در آن، عدالت معنایی جز رعایت قواعد بازی ندارد. ایشان معتقدند که برای دستیابی به عدالت اجتماعی، بایستی در برابر تکنولوژی‌های قدرت ایستادگی نمود. حاکمیت مبتنی بر عدالت‌گستریِ حقوقی، برخلاف حاکمیت مطلقه، بر پایه «آزادی به مثابه مقاومت» استوار است. در این الگو، قانون نباید صرفاً بازتاب‌دهندهٔ اقتضائات بازار باشد، بلکه باید به عنوان یک «محدودیت بیرونی» عمل کند که ارزش‌هایی نظیر معیشت عمومی و کرامت انسانی را بر فرآیندهای اقتصادی تحمیل نماید. داردت^۴ و لاوال^۵ (۲۰۱۴) نئولیبرالیسم را به عنوان یک استراتژی حکمرانی جهانی توصیف می‌کنند که بازار را به عنوان مکان تولید حقیقت برتری می‌بخشد و هویت انسان را به رقابت‌کنندهٔ اقتصادی محدود می‌کند، و حاکمیت مبتنی بر عدالت‌گستریِ حقوقی را تضعیف می‌نماید. ایشان پیشنهاد می‌کنند که مقاومت از طریق بازسازی عدالت‌گستریِ حقوقی مبتنی بر نهادهای مشترک^۶ و ارزش‌های عادلانه (مانند قیمت عادلانه و توزیع برابر) ممکن است، که این امر حاکمیت را از چنگ بازار رها می‌کند.

روش پژوهش

این مقاله یک مطالعه نظری-مفهومی است که بر پایهٔ «تبارشناسی تحلیلی چندلایه» سامان یافته است. چارچوب نظری آن در سنت پژوهشی «حکومت‌داری»^۷ میشل فوکو، به‌ویژه در درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس با عنوان «امنیت، قلمرو و جمعیت»^۸ و «زایش زیست‌سیاست»^۹ ریشه دارد (فوکو، ۲۰۰۷؛ ۲۰۰۸). تبارشناسی از سطح بازخوانی تاریخی فراتر می‌رود و به بازسازیِ صورتی ساختار درونی «دستگاه‌های قدرت-دانش» می‌پردازد. روش تبارشناسی به چارچوب تحلیل‌های «قدرت-

1. Hammer

2. Vatter

3. Lemm

4. Dardot

5. Laval

6. Commons

7. Governmentality

8. Michel Foucault

9. Security, Territory, Population

10. The Birth of Biopolitics

دانش می‌پردازد و مدعی است که حقیقتی که توسط دانش در مقام «شناخت» تحمیل می‌شود، مستلزم مکانیسم‌های خاص قدرت و طرد و سلطه است (دریفوس^۱ و رابینو^۲، ۲۰۱۴). از منظر فوکو، پشت مفهوم به‌اصطلاح عینی و علمی «درستی» (حقیقت)، همواره یک نبرد و تحمیل یک اراده (قدرت) نهفته است: «حقیقت آن نیروی مهیبی است که فرد خود را تسلیم آن می‌کند» (فوکو، ۲۰۱۳: ۷۵). از این منظر، دانش صرفاً معرفت ناظر به کشف یک واقعیت عینی و علمی نیست، بلکه همواره در مبارزات و روابط قدرت درگیر است. قدرت نیز در تجلی حقیقت نهفته است. به‌عنوان نمونه در نئولیبرالیسم، بازار صرفاً یک سیستم اقتصادی نیست، بلکه یک دستگاه تولید مداوم حقیقت است؛ یعنی فضایی که در آن «حقیقت» ارزش‌ها، توانمندی‌ها و کارایی‌ها متجلی می‌شود. قدرت به حقیقت وابسته است، نه به این دلیل که حقیقت «درست» است، بلکه به این دلیل که «تولید حقیقت» مؤثرترین راه برای هدایت رفتارهاست. حتی «حقیقت‌های رهایی‌بخش» نیز می‌توانند بخشی از یک حقیقت گویی قدرتمند برای انقیاد و سلطه بر سوژه باشند (هابرماس، ۱۹۹۰).

در این مطالعه، محدودیت‌های روش تبارشناسی مورد توجه بوده است. تبارشناسی تحلیلی قادر به ارائه نقشه‌ی نهادهای کامل برای نظم جایگزین نیست؛ کار آن صرفاً آشکارسازی شرایط امکان، صورت‌بندی میدان تعارض و گشودن افق‌های بدیل است. به همین دلیل، نتایج پژوهش در سطح بازآرایی عقلانیت حکومتی و رژیم حقیقت و مکانیسم‌های سوژه‌سازی بیان می‌شوند، نه در قالب برنامه‌ی سیاستی جزئی. اهمیت این روش در آن است که امکان استخراج «امکان‌های عبور» را نه از بیرون، بلکه از دل تحلیل شکاف‌های ساختاری فراهم می‌کند.

این مطالعه از تبارشناسی به‌مثابه یک رویکرد انتقادی-تفسیری استفاده می‌کند، نه به‌عنوان روش تجربی برای گردآوری و کدگذاری داده‌ها. مقصود، بازسازی شرایط تاریخی و عقلانی‌ای است که در آن‌ها بازار از یک نهاد درون نظم اخلاقی-حقوقی به سازوکار تولید حقیقت و معیار سنجش حکمرانی بدل می‌شود. منطبق بر چارچوب «تبارشناسی انتقادی چندلایه»، چهار مؤلفه اصلی پژوهش را می‌توان چنین صورت‌بندی نمود:

الف. چارچوب تحلیلی:

چارچوب تحلیلی این پژوهش، «دستگاه قدرت-دانش (آپاراتوس)» است که بر نحوه‌ی مفصل‌بندی دو مفهوم «بازار» و «عدالت» در درون «عقلانیت حکمرانی نئولیبرال» تمرکز دارد. این چارچوب تحلیلی برای قابلیت بررسی دقیق‌تر، به چهار لایه‌ی کارکردی تقسیم شده است: ۱. عقلانیت حکومتی؛ ۲. روابط و مناسبات میانی؛ ۳. نهادها و تکنیک‌های حکمرانی؛ ۴. مکانیسم‌های سوژه‌سازی.

ب. متون نظری محوری:

داده‌های این پژوهش نظری، شامل متون مرجع و بنیادین مرجع و کلاسیک نظریه‌پردازان لیبرال (اسمیت) و نئولیبرال (اویکن، روپکه، گری بکر، هایک و ...) که مفصل‌بندی اولیه بازار و عدالت در آن‌ها پیکربندی شده است و البته خوانش انتقادی فوکو از آن‌ها است.

ج. ملاک/انتخاب متون نظری:

معیار انتخاب متون لیبرال و نئولیبرال، نقش تأسیسی و «مرجعیت ایستیمیک» آنها در شناخت «شرایط امکان»^۳ پدیدار شدن عقلانیت نئولیبرال در سطح نظریه و و قابلیت‌شان برای روشن کردن دگرگونی معنای عدالت در نسبت با بازار بوده است.

د. قواعد و منطق تحلیل:

منطق تحلیل در این مطالعه «بازسازی مفهومی»^۴ و «تحلیل درون‌ماندگار»^۵ با هدف نشان دادن این است که چگونه در دل گفتمان نئولیبرال، مفاهیم بازار و عدالت با یکدیگر «مفصل‌بندی»^۶ شده‌اند. قواعد تحلیل متون در این مطالعه مبتنی بر یک الگوریتم سه‌مرحله‌ای برای پیگیری روش «تبارشناسی تحلیلی چندلایه» است:

1. Dreyfus
2. Rabinow
3. Conditions of Possibility
4. Conceptual Reconstruction
5. Immanent Analysis
6. Articulate

مرحله اول: بازسازی لایه‌های هر «دستگاه قدرت-دانش» به ترتیب ظهور تبارشناختی آنها (بر اساس همان چهار لایه عقلانیت، نهاد، مناسبات و سوژه‌سازی)؛
 مرحله دوم: تطبیق ساختاری لایه‌های هم‌سطح و تحلیل هم‌کنشی آنها (نشان دادن اینکه چگونه ایده عدالت با منطق بازار تنظیم می‌شود)؛
 مرحله سوم: کشف نقاط گسست و امکان‌های بازآرایی عقلانیت حکومتی در راستای گذار از «دستگاه قدرت-دانش» موجود. این توالی تحلیلی تضمین می‌کند که پیشنهادها گذار نه به صورت هنجاری، بلکه به مثابه نتیجه ضروری تحلیل درونی آرایش قدرت-دانش مسلط ارائه شوند.

یافته‌های پژوهش

در مجموع، با ارجاع به چارچوب نظری که چهار لایه تحلیلی برای «دستگاه قدرت-دانش» تعبیه نموده بود، گسست از نئولیبرالیسم در چهار لایه بایستی مورد توجه قرار گیرد: لایه عقلانیت حکمرانی، لایه روابط و مناسبات، لایه تکنیک‌های حکمرانی، و لایه هستی‌شناسی سوژه.

لایه نخست: گسست در عقلانیت حکمرانی

وقتی رقابت به تعبیر اردولیرال‌ها مثابه یک «ایدوس»^۱ (صورت) تعریف می‌شود، دیگر یک «انتخاب» نیست، بلکه به «تنها عقلانیت ممکن» بدل می‌گردد. با تبدیل رقابت به یک هدف تاریخی، نئولیبرالیسم ابعاد فرهنگی، عاطفی و سیاسی حیات جمعی را که بر پایه رقابت نیستند، به حاشیه می‌راند و آنها را به عنوان موانع توسعه صورت‌بندی می‌کند. در این پارادایم، دولت نه با هدف تأمین رفاه یا ایجاد برابری، بلکه با هدف بازسازی ساختار روانی و اجتماعی سوژه‌ها در جهت رقابت مداخله می‌کند. در نئولیبرالیسم، بازار آزاد هم قاعده تقویم‌گر و هم قاعده تنظیم‌گر دولت می‌شود. یعنی بازار هم دولت را تأسیس می‌کند و قوام می‌بخشد و هم در ادامه، کردارهای آن و نحوه مداخله آن را تنظیم می‌کند و قواعد حاکم بر آن را مشخص می‌سازد. بنیادی‌ترین وجه نئولیبرالیسم، «سازمان‌دهی جامعه و دولت بر اساس بازار» است.

در نئولیبرالیسم، هستی‌شناسی صوری رقابت مستقیماً به سیاستی اجباری تبدیل می‌شود. در سطح سیاست، نئولیبرالیسم پروژه‌ای عمیقاً هنجاری و انتظامی است. نظم رقابتی برای آن یک خیر عمومی است. به این ترتیب نئولیبرالیسم با طبیعت‌زدایی از بازار، به سمت نوعی سیاست‌زدایی عمیق‌تر سوق می‌یابد: سیاست به سطح قواعد صوری منتقل می‌شود، جایی که دیگر به عنوان سیاست شناخته نمی‌شود و بدل به یک ابزار قدرت می‌شود. رقابت در اینجا نه یک کنش انسانی، بلکه یک «تکنولوژی حکمرانی» است. بستر واقعی ممکن است مانع یا تسهیل‌گر رقابت شود (مثلاً انحصارات، فرهنگ سنتی، یا قوانین کار). وظیفه دولت نئولیبرال این است که «تاریخ» را چنان بازسازی کند که با «آیدوس» (صورت) رقابت منطبق شود. به جای این که اقتصاد در خدمت جامعه باشد، جامعه باید به گونه‌ای بازسازی شود که در خدمت منطق رقابت قرار گیرد.

از دیدگاه انتقادی، وقتی رقابت به عنوان یک «آیدوس» یا هدف تاریخی حکمرانی تعریف می‌شود، هر چیزی که مانع رقابت باشد (مانند عدالت اجتماعی، همبستگی طبقاتی یا خدمات رفاهی) به عنوان «امر غیرعقلانی» یا «اعوجاج در صورت صوری» تلقی و حذف می‌شود. در واقع، نئولیبرالیسم با نفی طبیعت‌گرایی، دست خود را برای مهندسی اجتماعی وسیع باز می‌کند. بازار دیگر یک عرصه خصوصی نیست، بلکه پروژه‌ای دولتی برای بازتولید دائمی رقابت است. دولت بایستی نظام آموزشی، حقوقی، و حتی اخلاق فردی را چنان بازسازی نماید که با منطق رقابت مطابقت یابد. در واقع، بازار از یک «عرصه خصوصی مبادله» به یک «پروژه دولتی دائمی» تبدیل می‌شود که هدفش تولید همیشگی رقابت است (براون، ۲۰۱۵).

در تقابل با «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال، در «دستگاه قدرت-دانش» عدالت‌گستری حقوقی بازار در چارچوب قواعدی بیرونی تنظیم می‌شود؛ قواعدی که می‌توانند منشأ اخلاقی، عرفی، دینی یا فلسفی داشته باشند. در چنین چارچوبی، مفاهیمی مانند عدالت، حق و فضیلت دارای اصالت هستند و بازار ابزار تحقق آن‌ها تلقی می‌شود، نه معیار نهایی صدق و حقانیت. در سنت‌های مختلف فکری، از اخلاق فضیلت ارسطویی تا فقه اسلامی، عدالت به‌مثابه یک اصل پیشینی تعریف می‌شود که حاکم موظف به رعایت آن است. در این نظام‌ها، قیمت عادلانه، منع ظلم، رعایت انصاف و حفظ کرامت انسانی معیارهایی مستقل از پیامدهای صرفاً اقتصادی‌اند. اما در منطق بازار حقیقت‌گویی، عدالت به شاخص‌های درون‌زای بازار فروکاسته می‌شود؛ مانند ضریب جینی، رشد اقتصادی یا کاهش فقر به معنای آماری آن. در این چارچوب، عدالت دیگر یک اصل هنجاری پیشینی نیست، بلکه نتیجه‌ای پسینی است که تنها در صورتی معتبر تلقی می‌شود که بازار آن را تولید کرده باشد.

در این جا ذکر چند تذکر اساسی برای جلوگیری از سوءفهم ضرورت دارد:

۱. چارچوب قدرت-دانش ارائه شده در اینجا دال بر این است که نئولیبرالیسم یک دستگاه قدرت-دانش و دستگاه استراتژیک است که پیوسته در حال شکست و بازپیکربندی خود است. بسیاری از منتقدان سنتی (از جمله برخی مارکسیست‌ها) گمان می‌کنند اگر نشان دهند نئولیبرالیسم پر از تناقض است (مثلاً اقدام به نجات مالی بانک‌ها با پول عمومی که برخلاف ادعای بازار آزاد است)، هژمونی آن فرو می‌ریزد. این رویکرد ریشه در درک قدرت به مثابه «ایدئولوژی» و «توهم آگاهی» دارد. این در حالی است که دستگاه قدرت نئولیبرال مجموعه‌ای از تکنیک‌ها، نهادها، گفتمان‌ها و رویه‌های عملی است که در پی انسجام صوری و فلسفی نیست، بلکه در پی ایجاد واقعیت (و مهم‌تر از همه، انسان اقتصادی متناسب با این دستگاه) و مدیریت بحران است. نتیجتاً استراتژی‌های مقاومت در برابر دستگاه نئولیبرالیسم نمی‌تواند صرفاً در سطح دانشی افشای «تناقضات منطقی» باشد، زیرا قدرت بر اساس منطق صوری کار نمی‌کند، بلکه استراتژیک و تولیدکننده حقیقت است و باید با تمام شبکه مناسبات استراتژیک آن درگیر شد.

۲. دلالت اساسی دیگر این چارچوب نشان دادن خطای راهبردی رویکردهای مارکسیستی یا مداخله‌گرایانه از قبیل حامیان «دولت رفاه» است که تلاش می‌کنند در برابر ویرانگری حکمرانی نئولیبرال، صرفاً به سنگر «حاکمیت دولتی» و عدالت‌گستری حقوقی بازار پناه ببرند. تا مادامی که در ذیل عقلانیت حکمرانی نئولیبرال قرار داشته باشیم، دولت و بازار، دو موجودیت ذاتاً متضاد نیستند و هر دو صرفاً آشکالی از بسط این عقلانیت حکمرانی هستند. دولت مدرن خود یک بنگاه اقتصادی است که به تکنسین نئولیبرالیسم تبدیل شده است. اگر درون همان عقلانیت حکومتی باقی بمانیم، دولت نیز حامل همان منطق خواهد شد. در نئولیبرالیسم متأخر، دولت رفاه نیز با شاخص‌های بهره‌وری، مدیریت ریسک، و ارزیابی عملکرد اداره می‌شود. در صورت عدم گسست از عقلانیت بازارمحور، دولت صرفاً به ابزار انضباطی پیچیده‌تر تبدیل می‌شود و حمایت اجتماعی می‌تواند به تکنیک نظارت و ارزیابی دائمی بدل شود.

۳. مضاف بر این، تمسک به دولت خطر تسلیم شدن مجدد به اشکال کلاسیک «قدرت انضباطی»^۱ و بورکراسی‌های کنترل‌گر را در پی دارد. تا زمانی که میدان نبرد را صرفاً به دوگانه «دولت متمرکز» در برابر «بازار آزاد» محدود کنیم، در این بن‌بست گرفتار خواهیم ماند. بنابراین بازگشت به دولت بدون دگرگونی عقلانیت بازارمحور، صرفاً بازتولید همان منطق و صرفاً افزودن بوروکراسی است. برون‌رفت در این سطح مستلزم تغییر «کثرت معیارهای حقیقت» است. یعنی شکستن انحصار بازار به‌عنوان مرجع و داور نهایی ارزش‌گذاری. این امر صرفاً با سیاست‌های بازتوزیعی حاصل نمی‌شود، بلکه نیازمند نهادهایی است که اشکال بدیلی از عقلانیت غیررقابتی را در سطح ساختاری تثبیت کنند: اشکالی از برنامه‌ریزی مشارکتی، نظام‌های ارزیابی غیرقیمتی، و حوزه‌هایی که از تأکید محض بر معیار کارایی اقتصادی خارج شوند.

لایه دوم: روابط و مناسبات

نئولیبرالیسم بر مناسبات دانش مختص به خود یعنی مدل‌سازی‌های فرمال و ریاضی اقتصاد نئوکلاسیکی استوار است که توجیه‌کننده اقتصادی‌سازی همه امور با تمرکز بر روش‌های هزینه-فایده و معیار کارایی پارتویی است. هر نوع گسستی

نیازمند تمرکز بر جریان‌های هترودوکس (منتقد جریان متعارف) از قبیل مکاتب نهادگرایی که هم به روش‌های تحلیلی کیفی تر و هم به ارزش‌گذاری‌های موسع‌تری توجه دارند می‌باشد. مناسبات هنجاری نئولیبرالیستی خصوصاً در نئولیبرالیسم آمریکایی متمرکز بر فروکاست تمامی ارزش‌ها به ارزش اقتصادی یعنی قیمت است. گسست از این «دستگاه قدرت-دانش» مستلزم توجه مجدد به ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی و سیاسی از قبیل عدالت و برابری، همبستگی اجتماعی، نعدوستی، کاهش فقر و ... است. در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال شاهد تمرکز بر «نفع» به جای «حق» هستیم؛ یعنی استحاله مفاهیم حقوقی و اخلاقی به مفاهیم کارکردی و پیامدمحور. در اینجا، عمل مشروع دیگر عملی نیست که مطابق اصول حق و عدالت انجام شده باشد، بلکه عملی است که پیامدهای اقتصادی مطلوب تولید کند. این همان منطق پیامدگرا است که در آن، ارزش کنش‌ها نه بر اساس ماهیت آن‌ها، بلکه بر اساس نتایج آن‌ها ارزیابی می‌شود. مناسبات حقوقی و هنجاری بدیل بایستی مبتنی بر فضیلت‌گرایی و یا تکلیف‌گرایی و بازگشت به مبنای احقاق حق مردمان و عدم استثمار کارگران و ... و عدم تمرکز صرف بر نفع‌پی‌ریزی شود.

اگر هدف سیاست‌گذاری تحقق عدالت یا مقابله با فقر به معنای هنجاری آن باشد، ناگزیر باید از منطق بازار حقیقت‌گویی به منطق عدالت‌گستری حقوقی بازگردد؛ یعنی به نظامی که در آن، اقتصاد در چارچوب اخلاق و حقوق تعریف شود، نه بالعکس. این بازگشت به معنای نفی بازار نیست، بلکه به معنای جاسازی دوباره بازار در بستر حقوقی و اخلاقی است؛ همان چیزی که در سنت‌های پیشامدرن وجود داشته است.

لایه سوم: نهادهای اجرایی و تکنیک‌های حکمرانی

سوژه نئولیبرال از طریق تکنیک‌های خود-مدیریتی و مسئولیت‌پذیری فردی ساخته می‌شود. بنابراین مقاومت در برابر این «دستگاه قدرت-دانش» نمی‌تواند صرفاً در لایه منطق باشد، بلکه باید در سطح تکنیک‌های حکمرانی نیز عمل کند. در رژیم حاکمیتی^۱ پیشامدرن، قانون همان فرمان حاکم (شارع) بود. در حکمرانی نئولیبرال، قانون چارچوبی است برای «هدایت رفتار»^۲. عدالت ابزار این هدایت است. از طریق داورهای قضایی، سوژه‌ها به گونه‌ای شکل می‌گیرند که کنش‌هایشان با عقلانیت رقابتی هم‌راستا شود. در این رژیم، عدالت دیگر ناظر به برابری یا حتی عدالت توزیعی نیست؛ بلکه به تضمین شرایط رقابت می‌پردازد. پرسش اصلی این نیست که توزیع عادلانه است یا نه، بلکه این است که آیا قواعد بازی رقابتی رعایت شده‌اند یا خیر. بدین ترتیب، عدالت به «عدالت رویه‌ای»^۳ تقلیل می‌یابد و «عدالت اجتماعی» به حاشیه رانده می‌شود. عدالت به جای آنکه افق هنجاری مستقل باشد، درون دستگاه رقابت حل می‌شود. نئولیبرالیسم، عدالت و قانون را به خدمت عقلانیت اقتصادی درمی‌آورد. عدالت در رژیم نئولیبرال از یک «مرجع حاکمیتی» به یک «تکنولوژی تنظیم‌گر» بدل می‌شود. به تعبیر وندی براون وقتی عدالت به «ارگان اقتصاد» تبدیل شود، زبان حقوق به زبان قرارداد و کارایی ترجمه می‌شود. «عدالت‌گستری حقوقی» در این نظام، دیگر به دنبال کشف «حقیقت عادلانه» نیست، بلکه به دنبال «کارایی داورانه» است تا فرآیند حکومتی شدن دولت را از طریق فرموله کردن دائمی مداخلات عمومی در قالب حقوقی تکمیل کند. عدالت در اینجا، تسهیل‌گر رقابت است، نه مانعی بر زیاده‌خواهی قدرت (براون، ۲۰۱۵). در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرالیسم که بازار به مثابه حقیقتی نگریسته می‌شود که نظم رقابتی را آشکار می‌کند، هرگونه دخالتی در فرایند آن مخدوش‌کننده این حقیقت است. در این‌جا عدالت‌گستری حقوقی در خدمت حقیقت درمی‌آید. عدالت‌گستری حقوقی دیگر صرفاً «اعمال اراده حاکم» نیست، بلکه «بازگرداندن نظم رقابتی» است. در عقلانیت نئولیبرال، عدالت‌گستری حقوقی یعنی تنظیم «قواعد بازی» به گونه‌ای که حقیقت این نظم بازاری بتواند خود را متجلی سازد.

1. Sovereignty
2. conduct of conduct
3. procedural justice

لایه چهارم: هستی‌شناسی سوژه و فرم-زندگی

در عمیق‌ترین لایه، نئولیبرالیسم انسان را به انسان اقتصادی بدل می‌کند: موجودی که در همه حوزه‌ها با انجام محاسبات اقتصادی تصمیم می‌گیرد.

در لیبرالیسم کلاسیک، سوژه بر اساس «مبادله»^۱ تعریف می‌شود؛ اما در عقلانیت نئولیبرال (به‌ویژه مکتب شیکاگو)، سوژه بر اساس «رقابت» بازتعریف می‌شود. سوژه به عنوان «انسان اقتصادی»^۲ تعریف می‌شود که دیگر نه یک طرف مبادله، بلکه یک «سرمایه» است. سوژه نئولیبرال، خود را به مثابه مجموعه‌ای از مهارت‌ها، استعدادها و توانمندی‌ها می‌بیند که باید دائماً روی آن‌ها سرمایه‌گذاری کند (سرمایه انسانی). سوژه «کارآفرین خویش» است. هر تصمیمی (از انتخاب رشته تحصیلی تا رژیم غذایی و حتی روابط عاطفی) به مثابه یک «سرمایه‌گذاری» برای ارتقای ارزش این سرمایه انسانی نگریسته می‌شود. سوژه در اینجا همزمان هم سرمایه است، هم سرمایه‌گذار و هم ابزار تولید. اگر فرد ورشکسته یا فقیر یا بیکار شود، نه به دلیل ساختارهای اقتصادی، بلکه به دلیل عدم سرمایه‌گذاری درست روی «خود» است. به تعبیر فوکو، «انسان اقتصادی کسی است که به نحو اعلی حکومت‌پذیر^۳ است» یعنی در ذیل حقیقت‌گویی بازار تعریف می‌شود (فوکو، ۲۰۰۸: ۲۷۰).

برخلاف «انسان سیاسی» که سوژه‌ای است که در فضای عدالت‌گستری عمومی، به دنبال خیر مشترک است، «انسان اقتصادی» صرفاً یک سوژه نفع‌طلب است. وقتی عقل نئولیبرال، دولت و شهروند را «در قالب انسان اقتصادی» بازپیکربندی می‌کند، در واقع ظرفیت سوژه برای عدالت‌گستری را از بین می‌برد. مارکس معتقد بود سرمایه‌داری در درون خود سوژه‌های انقلابی تولید می‌کند که مجهز به زبان عدالت هستند. اما در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال دیگر نمی‌توان وجود این سوژه‌ها و این اصول را پیش‌فرض گرفت. نئولیبرالیسم عملاً «زبان امر سیاسی» را نابود کرده است. وقتی تمام ارزش‌ها به ارزش‌های اقتصادی تبدیل شوند، دیگر «عدالت» معنای سیاسی خود را از دست می‌دهد و به «تخصیص بهینه منابع» تقلیل می‌یابد. در این فضا، عدالت‌گستری دیگر نه یک کنش سیاسی برای برابری، بلکه یک فرآیند اداری-اقتصادی برای صیانت از جریان سرمایه است. انسان اقتصادی به جای آن‌که در برابر قدرت مقاومت کند، در حال بدل شدن به یک «ذره سرمایه» است که حتی میل به رهایی را نیز از دست داده است. نئولیبرالیسم تمام واژگان هنجاری مانند آزادی، برابری، و حق را به مفاهیم اقتصادی مانند انتخاب مصرف‌کننده، رقابت منصفانه، مالکیت سرمایه، بهره‌وری و ... ترجمه نموده است و نتیجتاً دیگر زبانی برای نقد سرمایه‌داری در خارج از آن وجود ندارد. به تعبیر براون، «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال اقدام به «اشغال واژگانی» نموده است؛ یعنی سوژه حتی در لحظه اعتراض، ناچار است از کلماتی استفاده کند که خود این دستگاه به او داده است (براون، ۲۰۱۵).

مقاومت در برابر «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال باید در همان سطحی رخ دهد که قدرت در آن اعمال می‌شود: یعنی در سطح عمل و شیوه‌های زندگی. راه برون‌رفت، از درون ابداع فرم‌های جدید زندگی و اجتماع‌مندی^۴ می‌گذرد که تن به تقلیل هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی انسان به «انسان اقتصادی» نمی‌دهند. در عمیق‌ترین لایه، مقاومت در برابر نئولیبرالیسم، یک کنش هستی‌شناختی^۵ است که به نحوه وجود انسان برمی‌گردد. اگر نئولیبرالیسم انسان را به موجودی صرفاً اقتصادی تقلیل می‌دهد، پاسخ ما نباید صرفاً مبارزه برای دستمزد بیشتر باشد، زیرا افزایش دستمزد درون همان منطق ارزش‌گذاری باقی می‌ماند. پاسخ باید تولید انواع جدیدی از «انسان بودن» باشد (مثلاً انسان سیاسی یا مراقب نفس خویش^۶ از منظر یونانیان). سوژه نه چیزی ثابت است بلکه در یک فرآیند خودسازی تحول می‌یابد. مسئله اصلی، تغییر معیار ارزش است. مقاومت نیازمند ابداع اشکالی از «اجتماع‌مندی» و «فرم زندگی»^۷ است که در آن‌ها، محاسبه‌گری سود-زیان اصل تنظیم‌کننده نباشد و ارزش انسان نه با بازدهی اقتصادی، بلکه با معیارهای دیگری سنجیده شود (آگامبن، ۲۰۱۷). بنابراین

1. Exchange
2. Homo Economicus
3. Governable
4. Sociality
5. Ontological
6. Epimeleia Heautou
7. Form-of-Life

فرم‌های زندگی بدیل باید سازوکارهایی برای مقاومت در برابر ارزش‌سازی بازاری ایجاد کنند. به بیان دقیق‌تر، باید «فضاهای غیرقابل ترجمه به قیمت» بسازند.

از منظر آگامبن، بدیل این نظام، تعلیق خود این پیوند میان زندگی و اقتصاد (کارکرد) است. سیاست رهایی‌بخش، سیاستی است که امکان زیستن را از منطق تولید، اشتغال و کارایی جدا کند؛ سیاستی که زندگی را نه به مثابه منبع، بلکه به مثابه امری غیرقابل تقلیل به مداخلات حکمرانی بفهمد. حکمرانی نئولیبرال را نمی‌توان با سیاست‌ها و تکنیک‌های حکمرانی بهتر اصلاح کرد. تا زمانی که زندگی در افق کارکرد، تولید و مدیریت تعریف شود، حتی خیرخواهانه‌ترین سیاست‌ها نیز در نهایت به انضباط، نرمال‌سازی و طرد می‌انجامند. آگامبن با مفهوم «کارکرد زدایی»^۱ نشان می‌دهد که سیاست رهایی‌بخش نه در تولید بیشتر، بلکه در گشودن امکان «زیستن بدون ضرورت کارکردی» نهفته است (آگامبن، ۲۰۱۷).

نئولیبرالیسم یک پروژه انسان‌شناختی است. نئولیبرالیسم، نه مجموعه‌ای از سیاست‌ها، بلکه یک منطق کلی تنظیم رفتارهاست. هدف آن صرفاً تنظیم بازار نیست؛ بلکه بازتعریف «انسان» است. سرمایه انسانی، ریسک‌پذیری، رقابت‌پذیری، و انعطاف‌پذیری تبدیل به صفات اخلاقی می‌شوند. بنابراین مقاومت در برابر آن نیز باید انسان‌شناختی باشد، نه در معنای بازگشت به ذات ازدست‌رفته، بلکه در معنای خلق امکان‌های دیگر بودن. اگر سوژه نئولیبرال خود را همچون «سرمایه» مدیریت می‌کند و روی خودش سرمایه‌گذاری می‌کند، سوژه مقاوم باید خود را نه سرمایه بلکه «کنش‌گر سیاسی» یا «حامل رابطه» بداند. این تغییر در نسبت با خویشتن، بنیان زیست‌سیاسی نظم بازار را متزلزل می‌کند، زیرا حکمرانی نئولیبرال بر درونی‌سازی هنجارهای رقابت استوار است. حیات انسان در این دستگاه جدید هرگز از فرم خود جدا نیست و نمی‌توان آن را به «نیروی کار» یا «سرمایه انسانی» تقلیل داد. این دستگاه می‌تواند شامل صورت‌های جدید همبستگی، اقتصادهای تعاونی، اشکال غیربازاری مراقبت (مانند مراقبت از کودکان و سالمندان در خانواده)، و تعریف مجدد «رابطه با خویشتن و دیگران (مبتنی بر عشق و دوستی و همدلی و همبستگی اجتماعی)» باشد.

بحث و نتیجه‌گیری

نئولیبرالیسم نه ایدئولوژی اقتصادی، بلکه یک عقلانیت حکمرانی است که بازار را به عنوان «معیار حقیقت» و اصل سازمان‌دهنده جامعه مستقر می‌کند. در این چارچوب، عدالت از مکانیسمی حاکمیتی^۲ که بازار را به عنوان محل عدالت‌گستری حقوقی^۳ می‌دید (جایی که قیمت عادلانه توسط حاکم یا قوانین عادلانه و مجازات خاطیان تضمین می‌شد) به فرآیندی تبدیل می‌شود که در آن حقیقت از طریق مکانیسم‌های طبیعی بازار (قیمت) آشکار می‌گردد. در این «دستگاه قدرت-دانش»، بازار دیگر نباید بر اساس اصول عدالت بیرونی قضاوت شود، بلکه خود به شاخصی تبدیل می‌شود که بر اساس آن، «خوب» یا «بد» بودن عمل حکومتی سنجیده می‌شود. در واقع، «قیمت واقعی (طبیعی)» جایگزین «قیمت عادلانه» شد. در این فرایند، عقلانیت نئولیبرال، مفهوم عدالت را «اقتصادی» و بازاری کرده است. وقتی بازار به جایگاه انحصاری حقیقت تبدیل می‌شود، عدالت‌گستری حقوقی به ابزاری برای تسهیل رقابت تبدیل می‌گردد. در این نگاه، عدالت دیگر به معنای توزیع برابر یا رعایت حقوق شهروندی نیست، بلکه به معنای حفظ کارایی بازار و تقویت «سرمایه انسانی» است. وظیفه دستگاه قضایی دیگر نه تحقق «عدالت اجتماعی»، بلکه تضمین این است که هیچ مانعی در مسیر «حقیقت‌گویی» قیمت‌ها و سازوکارهای رقابتی ایجاد نشود. به تعبیر آگامبن، زمانی که حقیقت‌گویی بازار بر عدالت‌گستری حقوقی غلبه می‌کند، ما وارد نوعی «وضعیت استثنائی»^۴ دائم می‌شویم که در آن منطق ضرورت اقتصادی، جایگزین عدالت می‌شود (آگامبن، ۲۰۱۱).

این اقتصادی‌سازی همه شئون اجتماعی، منجر به تبدیل فرد از انسان سیاسی^۵ (مبتنی بر حاکمیت مردمی^۶ و عدالت) به انسان اقتصادی^۶ (سوژه اقتصادی رقابتی و کارآفرین خویش) می‌گردد. وقتی ساحت سیاست به ساحت اقتصاد و مدیریت

1. inoperativity

2. Sovereign

3. Jurisdiction

4. homo politicus

5. popular sovereignty

6. homo oeconomicus

تقلیل یابد، امکان رهایی بخشی و مقاومت سیاسی از اساس بلاموضوع می شود. در «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال، حیات از هر غایت متافیزیکی تهی می شود و به زندگی برای بقا^۱ فروکاسته می شود. حیات انسانی اساساً به مثابه چیزی برای مدیریت، بهینه سازی و مولدسازی فهم می شود. «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال در پی مدیریت همه جانبه زندگی است، و با توده بی هویت سروکار دارد نه با فرد به مثابه سوژه اخلاقی یا سیاسی.

در این شرایط، بازگشت به نوعی حاکمیت مبتنی بر عدالت گسترده حقوقی^۲ که در پی تحقق ارزش های اجتماعی و مهم تر از همه عدالت است می تواند ما را از حاکمیت بازار رها سازد. شرط نخست امکان یک عقلانیت حکمرانی متفاوت، فروپاشی این جایگاه ممتاز بازار است. این به معنای «ضداقتصادی» شدن نیست، بلکه به معنای سلب شأن حقیقت گویی بازار است. در این عقلانیت بدیل، اقتصاد و بازار فقط یکی از میدان های زندگی اجتماعی است، نه معیار داوری سایر میدان ها. برخی اشکال زیان یا حتی ناکارایی ممکن است از منظر حق، شأن انسانی یا معنا قابل دفاع باشند، حتی اگر از منظر بازاری «غیرعقلانی» تلقی شوند.

در عقلانیت حکمرانی نئولیبرال با «انحلال حق» مواجهیم یعنی حق دیگر حد بیرونی قدرت نیست، بلکه درون محاسبات حکمرانی ادغام می شود. حق به «نفع»، «مصلحت» و «کارکرد» فروکاسته می شود. عقلانیت بدیل مستلزم احیای مجدد «حق» است که فراتر از بازار به رسمیت شناخته شود. به عنوان نمونه در سنت مارکسی، حق به مثابه نفی کالایی شدن زندگی و در سنت های الهیاتی یا اخلاقی حق به مثابه کرامت انسانی غیرقابل محاسبه تعریف می شود. در سنت های بدیل انسان به مثابه امری که پیشاپیش واجد معنا، حرمت و غایت است و اقتصاد فقط یکی از ساحت های ثانوی تنظیم آن به شمار می آید فهم می شود. شأن انسان نه از قانون، بلکه از نسبت انسان با امر قدسی ناشی می شود. در سنت های الهیاتی، حیات پیشاپیش درون یک افق غایی تعریف می شود. زندگی نه صرفاً واقعۀ زیستی، بلکه امانت، ابتلاء، یا مسیر تحقق یک غایت است. همین پیش فرض، پیامدهای عمیقی برای اقتصاد سیاسی دارد: یک عقلانیت بدیل به معنای بازگشت به سیاستی است که نمی کوشد همه چیز را در قالب سیاست های سراسری و تکنوکراتیک حل کند. اگر زندگی واجد معنا و غایت مستقل از نظم اجتماعی باشد، دیگر نمی توان آن را بی واسطه در محاسبات حکمرانی ادغام کرد.

در پایان باید متذکر شد که مقاومت به معنای خروج یک باره از «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال نیست، چون هیچ کجا بیرون از روابط قدرت وجود ندارد. البته هیچ تضمینی برای پیروزی وجود ندارد زیرا قدرت شبکه ای و سیال است و ممکن است مقاومت را از یک کنش سیاسی برای تغییر جهان، به یک «چانه زنی اقتصادی» برای دستیابی به سهم بیشتری از کیک سرمایه بدل سازد. امکان مقاومت در برابر «دستگاه قدرت-دانش» نئولیبرال از طریق «ادغام کامل»^۳ همه جنبه ها در منطق بازار از بین رفته است. وقتی هیچ «بیرونی» وجود نداشته باشد (چون زبان عدالت هم درونی بازار شده است)، به تعبیر آگامبن، وضعیت استثنائی به قاعده دائمی تبدیل می شود.

تبارشناسی در این مقاله صرفاً کارکردی توصیفی ندارد. آشکار کردن تاریخی بودن نسبت بازار و عدالت و نشان دادن اینکه چگونه نئولیبرالیسم بازار را به مرجع انحصاری حقیقت گویی بدل می کند، هم زمان امکان داوری انتقادی درباره پیامدهای این عقلانیت را نیز فراهم می سازد. اگر یک عقلانیت حکمرانی، ارزش های اجتماعی، حقوقی و انسانی را به معیارهای قیمت، رقابت و بازدهی فروبکاهد، آنگاه نقد آن صرفاً شرح یک دگرگونی تاریخی نیست، بلکه دفاعی است از امکان صورت های دیگری از زیست جمعی که در آن ها قانون، عدالت و ارزش انسانی تماماً تابع منطق بازار نباشند. تحلیل تبارشناختی در این مقاله نشان می دهد که نظم نئولیبرال بدیهی و طبیعی نیست و می توان از طریق ایجاد تکرر رژیم های حقیقت و رفع انحصار از حقیقت گویی بازار، اقدام به تولید سوژه هایی نمود که از منطق انسان اقتصادی و سرمایه انسانی سرپیچی می کنند، و نهادهایی را تثبیت نمود که ارزش را به قیمت فرو نمی کاهند و زندگی را بدل به امری غیرقابل تقلیل به سرمایه می کنند. امکان پیش رو، بازآرایی میدان نیروها از طریق ابداع اشکال جدیدی از سوژه گی و شیوه هایی از زندگی است

1. life worth sustaining

2. Jurisdiction

3. Integration

که در برابر حقیقت‌گویی مطلق بازار (قیمت به عنوان یگانه مرجع حقیقت) مقاومت می‌کنند. این به معنای ابداع رفتارهایی است که در مدار محاسبه‌گری سود و زیان قرار نمی‌گیرند. به‌جای تصرف مرکز قدرت، باید در نقاطی که «عقلانیت بازار» تولید و بازتولید می‌شود، مداخله کرد: آموزش، نظام سلامت، ارزیابی عملکرد، و حتی مفاهیم روزمره موفقیت و شکست.

منابع

- Agamben, G. (2011). *The Kingdom and the Glory*. Stanford University Press.
- Agamben, G. (2017). *The omnibus homo sacer*. Stanford University Press.
- Aquinas, T. (1869). *Summa theologiae*. Guerin.
- Barry, L. (2020). From Jurisdiction to Veridiction: The Late Foucault's Shift to Subjectivity. In *The late Foucault: Ethical and political questions* (pp. 149–163). Bloomsbury.
- Becker, G. S. (1968). Crime and punishment: An economic approach. In *The economic dimensions of crime* (pp. 13–68). Springer.
- Bilger, F. (1964). *La pensée économique libérale dans l'Allemagne contemporaine* (Vol. 5). R. Pichon et R. Durand-Auzias.
- Brännström, L. (2014). Law, objectives of government and regimes of truth: Foucault's understanding of law and the transformation of the law of the EU internal market. *Foucault Studies*, (18), 173–194.
- Brown, W. (2003). Neo-liberalism and the end of liberal democracy. *Theory & Event*, 7(1), Article 1.
- Brown, W. (2015). *Undoing the demos*. Zone Books.
- Brown, W. (2019). *In the ruins of neoliberalism: The rise of antidemocratic politics in the West*. Columbia University Press.
- Croce, M. (2021). Juridification as politics: An institutional view. *Philosophy & Social Criticism*, 47(9), 1025–1042. <https://doi.org/10.1177/0191453720962173>
- Dardot, P., & Laval, C. (2014). *The new way of the world: On neoliberal society*. Verso Books.
- Debreu, G. (1959). *Theory of value: An axiomatic analysis of economic equilibrium*. Yale University Press.
- Dreyfus, H. L., & Rabinow, P. (2014). *Michel Foucault: Beyond structuralism and hermeneutics*. Routledge.
- Eucken, W. (1951). *The foundations of economics: History and theory in the analysis of economic reality* (T. W. Hutchison, Trans.). The University of Chicago Press.
- Foucault, M. (1980). *Power/knowledge: Selected interviews and other writings 1972-1977*. Pantheon.
- Foucault, M. (2007). *Security, territory, population: Lectures at the Collège de France, 1977-78*. Springer.
- Foucault, M. (2008). *The birth of biopolitics: Lectures at the Collège de France, 1978-1979* (A. I. Davidson & G. Burchell, Eds.). Springer.
- Foucault, M. (2013). *Lectures on the Will to Know*. Palgrave Macmillan.
- Fraser, N. (2008). *Scales of Justice: Reimagining Political Space in a Globalizing World*. Columbia University Press.
- Fraser, N., & Honneth, A. (2003). *Redistribution or recognition? A political-philosophical exchange*. Verso Books.
- Habermas, J. (1990). *The Philosophical Discourse of Modernity*. MIT Press.
- Hammer, L. M. (2016). *A Foucauldian approach to international law: Descriptive thoughts for normative issues*. Routledge.
- Harvey, D. (2005). *A brief history of neoliberalism*. Oxford University Press.
- Hayek, F. A. (1944). *The road to serfdom*. University of Chicago Press.
- Hirschman, A. O. (2013). *The passions and the interests: Political arguments for capitalism before its triumph*. Princeton university press.
- Hunold, A. (1953). *Wirtschaft ohne Wunder*. Rentsch.
- Lemm, V., & Vatter, M. (2014). *The government of life: Foucault, biopolitics, and neoliberalism*. Fordham Univ Press.
- Müller-Armack, A. (1978). The social market economy as an economic and social order. *Review of Social Economy*, 36(3), Article 3.
- Müller-Armack, A. (1989). The meaning of the social market economy. In *Germany's Social Market Economy: Origins and Evolution* (pp. 82–86). Springer.
- Newheiser, D. (2016). Foucault, Gary Becker and the critique of neoliberalism. *Theory, Culture & Society*, 33(5), Article 5.
- Polanyi, K. (1944). *The great transformation* (R. M. MacIver, Ed.; Vol. 2). Beacon press Boston.
- Röpke, W. (1950). *The Social Crisis of Our Time*. University of Chicago Press.

- Rüstow, A. (1951). Sozialpolitik oder Vitalpolitik. *Mitteilungen Der Industrie-Und Handelskammer Dortmund*, 11, 453–459.
- Tuominen, T. (2019). The 'Financial Stability of the Euro Area as a Whole': Between Jurisdiction and Veridiction. *NoFo*, 17, 161.
- Valle, A. M. (2021). Justice in the living market: Subjectivation processes in neoliberalism. *Knowledge Cultures*, 9(1), 75–94.
- Walzer, M. (1983). *Spheres of Justice*. Basic Books.
- Weber, M. (1978). *Economy and Society*. University of California Press.

The Critical Genealogy of Market-Justice Relation in Neoliberal Governmental Rationality

Seyyed Aqil Hoseiny^{1*} 

1. Corresponding Author*, Faculty Member of Humanities, Department of Economics, Yasouj University, Yasouj, Iran. Email: aqil.hoseiny@yu.ac.ir

ARTICLE INFO	ABSTRACT
Article type: Research Paper Article History: Received: 02 January 2026 Accepted: 10 September 2026 Published: 22 September 2026 Keywords: Foucault's Genealogy, Apparatus, Jurisdiction, Market Veridiction, Neoliberalism.	Introduction: The crisis of social justice in modern societies is not just a consequence of resources misallocation but also rooted in fundamental transformation of 'Governmental Rationality'. the present article, by applying the 'multilayer critical genealogy' of power-knowledge apparatus based on Foucauldian approach, tries to critically analyze the relation between government, market and justice. Methodology: This research draws upon the method of "multilayered critical genealogy". Based on this method, the following steps have been covered: first, the reconstruction of the layers of power-knowledge apparatus by their genealogical order; second, structural alignment of co-level layers and their correlative analysis; third, discovering the gaps and possibilities of rearrangement in the transition from the existing apparatus. This analytical sequence ensures that transitional proposals are presented not normatively, but as the necessary outcome of the internal analysis of the dominant power-knowledge configuration. Results: This paper, by autopsy of the neoliberal apparatus at four levels of governmental rationality, social relations, governmental techniques and subjectification, argues that out of the current reductionism situation requires a renewed revival of jurisdiction. in this alternative rationality, the market is transformed into a limited tool in the setting of external norms (human dignity, fundamental rights and social life) to open the way for the invention of 'new forms of life' and social solidarity outside the monopoly of self-interest calculation. Conclusions: This research indicates that neoliberalism, not merely as an economic policy, nor solely as an ideology, but as a governmental rationality, has caused a paradigm shift from the jurisdiction (rights-based) to market veridiction (interest-based). The market, from a site for realizing justice, has become the locus for determining truth and its ultimate authority. In this process, judicial institutions and legal systems have been emptied of their normative and ethical content and reduced to instruments for regulating, legitimizing, and disciplining the self-operating logic of market competition. Furthermore, the subject of the rights-bearing 'homo politicos' is reduced to the interest-bearing 'homo economicus'.

Cite this article: Hoseiny, S. A. (2025). The Critical Genealogy of Market-Justice Relation in Neoliberal Governmental Rationality. *Journal of Economic & Developmental Sociology*, 15 (2), 83-112



© The Author(s). Publisher: University of Tabriz Press.



[10.22034/jeds.2026.71779.1934](https://doi.org/10.22034/jeds.2026.71779.1934)